۱۱۸۹

اصول دین

۲ او ۲ / ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

شریفترین نکته که از ورای سرادق خیال بر زبان ارباب حال
جلوه گر شود حمد حضرت ذوالجلال است و لطیفترین سخنی
که از تتق عزت و جمال چهره نماید شکر نعم ملک متعال است
وبعد انواع لطایف صلوات زاکیات و ظرایف تحیات
نامیات بر شاه سریر وما ارسلناک و ماه سپهر لما خلقت
الافلاک صدر نشین بارگاه نبوت و رسالت مسند
تکیه بر مسند فتوت و جلالت در صدف ادم و شرف
[illegible] کسوت افرینش و نور دیده ارباب بینش
صاحب خلوت لی مع الله سرور مقربان درگاه پیشوای
جمیع انبیا و رسل و راهنمای خلایق بخیر سبل شفیع عاصیان
امت آفتاب برج عصمت سرخیل مقربان بارگاه الله

خیر البشر ابو القاسم محمد صلوات الله علیه و آله و اولاده المعصومین
و بر شیر بیشه ولایت و دلیر معرکه شجاعت صدر مسند
انما ولیکم الله صاحب منصب والاقال من والاه
چراغ افروز صومعه انا و علی من نور واحد خرمن سوز
شیطان مارد و پادشاه تخت امامت اسد الله
الغالب علی کل غالب ابوالحسن علی بن ابی طالب صلوات
الله و سلامه علیه و آله و سایر ائمه معصومین که هادیان
راه دین و رهنمایان اهل یقین اند اما بعد
همواره منهی عنایت ازلی و منبه توفیق لم یزلی این عباد
راه راه روان دین حنیف ابو الحسن شریف را رغبت
میفرمودند که خلاصه اصول دین قویم محمدی و زبده
قواعد ملت مستقیم احمدی را بعبارت فارسی اداء نمایم بنوعی
که تا از اطناب ان ناظران ملول نیابند و از ایجاز
ان بجانب اجتناب نشتابند و بواسطه موانع روزگار
در تاخیر این امر واجب الاذعان کوشیدند تا انکاه
نقل م

که از سرادق عزت و عصمت و از دولت آستان بارگاه گردون
اشتباه سلطنت و سیادت یعنی از درگاه فردوس پناه
نواب مستطاب خورشید احتجاب مریم زمان و بلقیس دوران
خدیجة المکانی و هاجر ثانی نور دیده زهرا و زینت
بخش بسیط غبرا ناموس العالمین و ملاذ العالمین شاهزاده
سلطانم خلد الله ملکها و سیادتها و عصمتها الی قیام
الساعة و ساعة القیام فرمان لازم الاذعان عز صدور
یافت که باین امر شریف و مهم منیف قیام نمایم چاکرانه
کمر اطاعت بر میان اراده بسته این رساله تالیف نمودم و
ارکان الایمان نام نهادم و این مرتبست بر پنج اصل

اصل اول در اثبات وجود واجب الوجود است و
صفات ثبوتی و سلبی او و در و چهارده مطلبست

مطلب اول در اثبات واجب الوجود است بر وجهی که
این گفته بان موقوف شده مفهوم یا واجب الوجود است
یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود زیرا که اگر ...

او کرده قطع نظر از غیر او اصلا امکان عدم نداشته
باشد واجب الوجود است و اگر قابل وجود نباشد ممتنع الوجود
باشد چون اجتماع نقیضین و اگر او را امکان هر دو باشد
ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود را ناچار باشد از وجود
دهنده که او را فاعل آن ممکن گویند زیرا که ممکن را
اگر نسبت بوجود و عدم هر دو برابر باشد بی تفاوتی
ببدیهه عقل دانیم که وجود او را امر خارجی باید که باعث موجود
شود و آن فاعل اوست و اگر برابر نباشد وجود او واجب
نتواند بود و الا ممکن نباشد بلکه تواند بود که او را وجود
راجح باشد بر عدم بی آنکه بسر حد وجوب رسد و این
رجحان در وجود ممکن کافی نباشد چه اگر این ممکن باین
رجحان که ذاتی اوست قابل عدم نباشد واجب باشد نه
ممکن و اگر قابل عدم باشد لازم آید که عدم با آنکه مرجوح
باشد بفعل آید و وجود راجح بفعل نیاید و این ببدیهه
عقل محالست پس ظاهر شد که ممکن بهر تقدیری محتاج است

بفاعل و یقین است که او را موجود باید بود چه مادام که
امری خود موجود نباشد غیر را موجود نشاید ساخت
و بعد از تمهید این مقدمه گوییم که شک نیست در وجود
ممکنات مثل جواهر و مرکبات پس هر ممکن که موجود است
اگر فاعل او واجب الوجود است فهو المطلوب و اگر ممکن الوجود
باشد او نیز فاعلی خواهد و او نیز اگر واجب الوجود نباشد
فاعلی خواهد پس یا آنست که سلسلهٔ فاعلیت منتهی بواجب
الوجود میشود و هو المطلوب یا آنکه دور میشود با آنکه دو
ممکن فاعل یکدیگر باشند و این محال است زیرا که فاعل در وجود
خود مقدم است بلا شبهه پس اگر دو ممکن فاعل یکدیگر باشند
لازم آید که هر یک بر دیگری مقدم باشد بدو مرتبه و
این محال است ببدیهه عقل یا آنکه سلسلهٔ ممکنات الی غیر النهایة
برود چنانچه هر ممکنی را فاعلی باشد و او را نیز فاعلی
و همچنین الی غیر النهایة برود و این نیز محال است زیرا که لازم
می آید که یک عدد که آن عدد آحاد سلسله باشد هم زوج

باشد و هم فرد یعنی باید که آن عدد را نصف صحیح باشد
و باید که نباشد و این محال است بیان لزوم آنکه چون
سلسله نامتناهی بر سبیل وجود باشد پس ممکن که مبدا آن سلسله
باشد در مرتبهٔ اولیت بود و فاعل او در مرتبهٔ ثانویه
و برین قیاس هر یک از آحاد سلسله مرتبهٔ معینی خواهند
داشت مثل ثالثه و رابعه و بعضی ازین آحاد در مرتبه
فردیت اند چون اول و ثالث و خامس و سابع و بعضی در
مرتبهٔ زوجیت چون ثانی و رابع و سادس و ثامن و نتواند
بود که دو واحد فردی یا دو واحد زوجی در پهلوی هم
باشند بلکه بعد از هر واحد فردی واحد زوجی و قبل از
هر واحد زوجی واحد فردی خواهد بود چون اول با ثانی
و ثالث با رابع پس اتفاق در که واحد زوجی خواهد بود
واحد فردی خواهد بود و بعکس پس عدد آحاد فردی مساوی
عدد آحاد زوجی خواهد بود پس عدد آحاد فردی نصف
عدد آحاد سلسله خواهد بود و عدد آحاد زوجی نصف عدد

احاد سلسله خواهد بود پس عدد احاد سلسله زوج باشد
که او را نصف صحیح است بعد از این گوییم که او با فرد بیاید
بود از برای آنکه چون یکی از سلسله کم شود باقی ماند
سلسله کمتر از سلسله اول یکی و این نیز چون مشتمل است
بر احاد زوجی و احاد فردی باید که زوج باشد بنا بر آنچه
مذکور و زوج بودن این سلسله مستلزم آنست که سلسله
اول فرد باشد زیرا که نصف او برابر نصف سلسله اول
نتواند بود بعدد صحیح چرا که کمتر باشد از او یکی کمتر
خواهد بود و از این لازم آید که سلسله دویم بعدد واحد
کمتر از سلسله اول باشد و حال آنکه تفاوت یکی بود پس
لازم آید که سلسله اول هم زوج باشد و هم فرد و این
محال از نامتناهی بودن سلسله لازم آمده پس لازم است
که منتهی شود بفاعلی که او را فاعلی نباشد و آن واجب الوجود است
و هو المط **مطلب ثانی** در اثبات واجب الوجود بوجوهی
چند که علما ذکر کرده اند **اول** آنکه اگر واجب الوجود

موجود نباشد لازم است که هر ممکنی را فاعلی باشد و او را
نیز فاعلی الی غیر النهایه و وجود چنین سلسله محال است
زیرا که اگر از مبدا این سلسله عدد متناهی مثل ده واحد
کم کنیم باقی ماند سلسله کمتر از سلسله اول پس و چون تطبیق
کنیم این سلسله را بر طبق سلسله اول باین وجه که اول
این سلسله را مطابق اول سلسله اول سازیم و دوم را با دوم
و بر این قیاس نتواند بود که در برابر هر یک از سلسله اول
یکی از سلسله دوم باشد و الا لازم آید که سلسله کل با جزء
برابر باشد و این محال است ببدیهه عقل پس لازم است که
سلسله کمتر منتهی شود و زیادتی سلسله زاید بقدر متناهی
پس آن نیز متناهی است و هو المط و در این دلیل مناقشه کرده اند
که این تطبیق فرع آنست که ذهن بهمه احاد احاطه کند و احاطه
باحاد غیر متناهی محال است و **دلیل دویم** آنکه مجموع ممکنات
که موجودند بحیثیتی که هیچ ممکنی باقی نماند موجود است
برای آنکه تمام اجزا او موجود است و ممکنست زیرا که مرکب

از ممکنات پس او را فاعلی باید و آن فاعل یا عین آن مجموعست
یا جزء او یا امر خارج و اول محالست چرا که لازم می آید که
آن مجموع بر خود مقدم باشد و دوم نیز محالست چه فاعل
کل میباید که فاعل هر جزء او باشد پس اگر جزء مجموع فاعل او
باشد باید که آن جزء فاعل خود باشد و آن محالست
وسیم عین مطلوبست چه موجودی که خارج از جمیع ممکنات
باشد لازم است که واجب الوجود باشد وهو المط

مطلب ثالث در اثبات آنکه خدای تع قادر مختارست
فاعل فعل یا آن فعل بارادهٔ اوست که اگر اراده نکند آن
فعل از وی بوجود نیاید یا بارادهٔ او نیست که اگر خواهد
واگر نخواهد آن فعل از وی سر میزند اول را قادر مختار
گویند و دوم را فاعل موجب و دلیل بر آنکه واجب الوجود
قادر مختارست آنست که عالم حادثست یعنی نبوده و بعد از آن
موجود شده اگر واجب الوجود موجب باشد عالم را قدیم باید
بود اما آنکه عالم حادثست زیرا که چون عالم ممکنست لازمست

بایجاد حق تع موجود باشد پس ایجاد یا در حال وجود عالم
باشد یا در حال عدم او و اول نتواند بود چرا که ایجاد چیزی
که موجود باشد محالست پس ایجاد عالم در حال عدم باشد
پس عالم اول معدوم بوده وهو المط و اما آنکه اگر واجب الوجود
موجب باشد عالم را قدیم باید بود از برای آنکه فعل از موجب
ثابت خواهد شد که واجب الوجود قدیمست و اثر موجب از آن
جدا نمیتواند شد چه او در آن فعل بی اختیارست پس اگر موجب
بودی عالم هرگز از وی جدا نشدی پس عالم قدیم بودی و حال
آنکه ثابت شد که عالم حادثست و جماعتی که عالم را قدیم دانسته اند
شبههٔ ایشان آنست که حق تع را در ازل اگر جمیع شرایط ایجاد
عالم بوده لازم است که عالم هم در ازل باشد و الا شرطی
از شرایط ایجاد او مانده باشد و این خلاف فرضست
واگر جمیع شرایط در ازل نبوده لازم است که عالم را شرطی حادث
باشد و چون آن شرط حادث با ایجاد حق تعالی وجود یافته
او را نیز شرطی حادث باید و نقل سخن در وی کنیم تا لازم آید

که شرایط نامتناهی باشد و این محالست جواب گوییم آن مقدمه را
که اگر حق تعالی در ازل جمیع شرایط ایجاد نداشته باشد لازم است
که عالم را شرطی حادث باشد مسلم نداریم بنا بر آنکه ممکن
بود که وجود عالم موقوف باشد بر وجود عدم سابق
بر وجود او و یا آنکه تاثیر حق تعالی در وی مشروط باشد بعدم
سابق و بر هر تقدیری نه قدیم بودن عالم لازم می آید و نه
تسلسل در شرایط و دلیل آنکه حق تعالی بر همه چیز قادر است
آنست که جمله ممکنات را احتمال مقدوریت هست و نسبت
ذات مقدس حق تعالی به همه یکسانست و ثابت شد که بعضی
را مقدورست پس باید که بر همه قادر باشد تا ترجیح بلا مرجح لازم
نیاید **مطلب چهارم** در بیان آنکه واجب الوجود
عالم است بچند دلیل اول آنکه قبل ازین ثابت شد که واجب
الوجود قادر مختارست و افعال قادر باراده او است و
اراده افعال بی علم بآنها محالست پس واجب الوجود عالم است
بهر چه او بوجود می آید و هو المطلوب **و دلیل دویم** آنکه

از واجب الوجود صادر شده افعالی که در کمال استحکام است
و مشتملست بر انواع حکمت و اصناف مصلحت مثل آفریدن
آسمانها با اصناف کواکب با حرکات مختلفه و مثل آفریدن
چندین از اجناس معادن و نباتات که هر یک مشتمل اند
بر خواص عجیبه و آثار غریبه و مثل آفریدن انسان و باقی
حیوانات چنانچه عقول کامله از تامل در آفرینش هر
یک انواع تحیر و تعجب دست میدهد و بینست که صانعی
که اند مثل این افعال و آثار حکیمانه بوجود آید عالم بآن
افعال و آثار خواهد بود و اگر کسی شبهه کند و گوید که
هرگاه که واجب الوجود ذاتی را بصفتی بداند مثل آنکه
بداند که زید درین زمان نشسته است بعد از آن آن صفت
تغییر یابد اگر عالم بآن تغییر نباشد لازم آید که علم او
مطابق واقع نباشد چه آن صفت تغییر یافته و باری تعالی را
معلوم نشد و اگر علم او تغییر یابد که علم دویم که واجب الوجود را
بعد از تغییر حاصل شد حادث باشد و حال آنکه واجب الوجود

محل حوادث شود اند بود چنانچه باید انشاء الله تعالی
جواب گوییم که این شبهه بنا بر توهم است که علم واجب
الوجود زمانی باشد یعنی بعد از آنکه معلوم حادث شود
حق تعالی بآن عالم شود و این غلط است بلکه علم او ازلیست یعنی
هر چیزی که در زمان حادث شود حق تعالی میداند که آن امر
در آن وقت حادث خواهد بود و آنکه نقیض آن امر در وقتی
دیگر بفعل آید آنرا نیز در ازل میداند پس در علم او تغییر
لازم آید و مخالفت واقع و اگر کسی شبهه کند که چون علم حق
تعالی ازلیست و تغییر پذیر نیست پس آنچه در ازل دانست
که در وقتی از وجود خواهد یافت لازم باشد که وجود
یابد و محال باشد که تخلف کند و آنچه دانست که وجود نخواهد
یافت محال است که از وجود یابد پس حق تعالی قادر مختار
نباشد چه قادر مختار آنست که از فعل و ترک هر دو صحیح
باشد **جواب** گوییم که قادر آنست که او را فعل و ترک
هر دو صحیح باشد قطع نظر از تعلق اراده و قطع نظر از علم

تعلق اراده و بعد از تعلق اراده او بفعل فعل واجب لازم
میشود و اگر اراده او بترک فعل تعلق یابد ترک لازم
میشود که اگر با اراده فعل فعل لازم او نشود یا با اراده ترک
ترک واجب نشود بلکه خلاف آن بفعل آید آن فاعل ناقص
و غیر مختار باشد و تعلق علم بثبات بعد از تعلق اراده است
که چون در ازل آنچه اراده ایجاد آن کرده بود عالم باشد
هم در ازل بآن که البته موجود خواهد شد و آنچه اراده
آن نکرده البته وجود نیابد و لزوم علم بر این وجه منافی اختیار
نیست بلکه بعد از تحقیق و تامل ظاهر میشود که مقوی و مؤکد
اختیار است **مطلب پنجم** در آنکه واجب الوجود حی و مرید و
سمیع و بصیر است اما آنکه حی است برای آنکه مراد از حی آنست که
او توانایی و بینایی و دانایی آید و چون پیشتر از این ثابت
شد که واجب الوجود عالم و قادر است پس حی نیز خواهد بود
و هو المطلوب و اما آنکه او مرید است بدو وجه ثابت است **اول**
آنکه ثابت شد که او قادر مختار است و قادر آنست که فعل

باراده او باشد چنانچه مذکور شد پس مرید هم باشد
دوم آنکه نسبت قدرت حضرت عزت بجمیع ممکنات یکسان است
و بعضی را ایجاد کرده و بعضی را ایجاد نکرده و چون ترجیح
بلا مرجح محال است ایجاد بعضی و ترک ایجاد بعضی دیگر را مرجحی
باید و آن بجز اراده نشاید و هو المطلوب اما درین مقدمه
که مرجح بجز اراده نشاید جای منع است چه نزد عقل جایز است
که مرجح امری دیگر باشد و اما آنکه حق عز و علا سمیع و بصیر است
یعنی شنوا و بیناست دلیلش آنست که در قرآن مجید و احادیث
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نصوص وارد شده که حق تعالی
سمیع و بصیر است بر وجهی که عقل را راه بانکار و تاویل آنها نیست اصلا
و چون در صدق کلام الهی و احادیث نبوی شایبه و شبهه نیست
پس یقین که حق تعالی سمیع و بصیر خواهد بود و باید دانست که
سمع و بصر حق تعالی نه بعضو و آلات است چنانچه شنودن ما
بگوش و دیدن ما بچشم است چرا اگر سمع و بصر او به آلت و جارحه
باشد محتاج باشد درین دو صفت کمال خود بآلت پس در حد

ذات

ذات خود ناقص بوده باشد و بواسطه آلت و جارحه کمال یافته
باشد و حال آنکه ناقص بودن بر ذات باکمال حضرت ذی الجلال
ممتنع و محال است و علما را اختلاف است که آیا سمع و بصر حق تعالی
علم اوست بمسموعات و مبصرات یا صفتی دیگر است خارج از
علم اکثر محققین بر آن رفته اند که عین علمست چه شنودن
نیست الا دریافتن مسموع و ابصار نیست الا مشاهده مبصر
و دریافتن و مشاهده کردن عین علمند و جمعی که این دو صفت را
خارج از علم دانسته اند گویند که چون ثابت شده که حق
تعالی عالم بجمیع معلومات است پس در ضمن ثابت شده که حق تعالی
عالم بمسموعات و مبصرات نیز خواهد بود بعد از اثبات
عموم علم او اثبات سمع و بصر علیحده ذکر کردن بی فایده معادن
خواهد داشت و حال آنکه در کلام مجید این دو صفت
یکدیگر شده اند چنانچه مشعر است بآنکه هیچ یک در آن دیگری
داخل نباشد چنانچه فرموده **وهو السمیع العلیم** و نیز علمای
اعلام بعد از اثبات عموم علم اثبات سمع و بصر بدلیل کرده اند

وحق آنست که سمع علم بمسموعات و بصر علم بمبصرات اما
چنان علمی که بان علم مسموع و مبصر متشخص و محسوس شوند چه
علم بمبصرات گاه هست که بطریق علم تعقلیست چنانچه
شخصی را ندیده ایم اما اوصاف و علامات او را بالتمام
شنیده ایم و دانسته ایم درین حال آن شخص معلوم باشد
اما نه بر وجهی که متشخص و محسوس باشد باشد و این علم نه ابصار
آن شخص است چه درین حال نتوانیم گفت که ما آن شخص را دیده ایم
بلکه دانسته ایم و گاه هست که باحساس است و آن دریافتن
معلومات است باینکه محسوس و متشخص شوند و ادراک مسموعات
و مبصرات برین جهة سمع و بصر باشد لا غیر و علم بانها بطریق
تعقل داخل است در عموم علم حق تع و بعد از اثبات علم بر وجه
عموم اثبات علم بمسموعات و مبصرات بر وجه تعقل فایده مند
نیست و آن نه سمع و بصر است اما اثبات ادراک مسموعات و
مبصرات بر وجهی که مرئی و متشخص و محسوس باشند نزد ملک
آن در تحت اثبات عموم علم داخل نیست و محتاج است بدلیل علیحده

و اگر کسی شبهه کند و گوید که در ازل بایستی حق تع را ابصار
مبصرات و شنودن مسموعات نبوده چه در ازل هرچه
ما سوی الله است معدوم صرف بوده و شنودن او از معدوم
و دیدن مبصر معدوم معقول نیست پس سمع و بصر حق
تع حادث باشد و حال آنکه حق تع محل صفت حادث
نتواند بود جواب گوییم که در ازل حق تع سمیع و بصیر
بدین معنی بر وجهی بود که اگر مسموعی از عدم بوجود آید
یا مبصری پیدا شود حق تع ادراک آن خواهد کرد و سمع و
بصر باین معنی حق تع را اگر در ازل باشد هیچ محذور و لازم
نمی آید و تعلق سمع و بصر ازلی حق تع بمسموعات و مبصرات
حادثست و اینکه تعلقات صفات حق تع حادث باشد
محال نیست مطلب ششم در آنکه واجب الوجود متکلم است
یعنی ایجاد کرده کلام را از برای آنکه انبیا بالتمام خبر
داده اند که حق سبحانه و تع متکلم است و چون بعد از ین
اثبات میشود که انبیا معصومند و کذب برایشان جایز نیست

پس هرچه از ان جنس میشنید هند حق خواهد بود و نیز حق تعالی
فرموده که وکلم الله موسی تکلیما یعنی سخن کرد الله تعالی
با موسی سخن کردنی و اگر کسی شبهه کند که انبیا خبر داده اند
که حق تع قادر و عالم و مرید است چرا این صفتها را بقول
انبیا ثابت نکنند و متوسل شوند بدلایل کثیر المقدمات جواب
گوییم که بعد ازین معلوم خواهد شد که در اثبات نبوت
انبیا و عصمت ایشان احتیاج داریم باثبات انکه حق تعالی
قادر مختار و عالم و مرید است پس اگر اثبات این صفات نیز
بقول انبیا کنیم دور لازم می اید و باید دانست که کلام
حق سبحانه وتع عبارتست از حروف و اصوات حادثه که در وجود
بعضی عقیب بعضی باشد از برای انکه انچه انبیا ازان خبر داده اند
و بنا بر قول ایشان ثبوت یافته نیست بغیر ازین که کتب الهیه
مثل قران و انجیل و توریه و نظایر ان کلام حضرت عزت
و ظاهر است که اینها از جنس الفاظند و از ترکیب حروف
حاصل میشوند و بر اثبات کلامی که نه از جنس حرف و صوت

باشد هیچ دلیل نداریم و اشاعره میگویند که حق تع را کلامی
دیگر هست که ان را کلام نفسی میخوانند و انرا معنی میدانند
قدیم قایم بذات مقدس الله تعالی که کلام لفظی بران
دلالت میکند و بران دلیل میگویند که کلام حق تع صفت اوست
و هرچه صفت اوست قدیم است پس کلام او قدیم باشد و
الفاظ نتواند بود که قدیم باشند چه اینها مرکب اند از
حروف متعاقبه که هر حرف بعد از فنای حرف سابق بوجود
می اید و هرچه برین منوال باشد حادث بود پس او را کلامی
دیگر باشد که قدیم باشد و ان معنی قایم بذات اوست
و این سخن کلامیست باطل چه ان معنی که ایشان که کلام
حق تع صفت اوست ممنوع است و مخالف واقع است و هیچ
دلیلی بران قایم نیست چه کلام حق تع الفاظیست که در
هوا می افریند یا در جبرئیل یا در درخت چنانچه در تکلم
با موسی واقع شد و یا مثل ان و اثبات صفات و افعال برای
حق تع کردن بی برهان قویم و دلیل مستقیم عقلا قبیح و موجب

وشرعی منهی و ملوم است چنانچه حق تعالی در عتاب معاندان
راه حق میفرماید که أتقولون علی الله ما لا تعلمون
مطلب هفتم در آنکه خدای تعالی صادق است زیرا
آنکه کذب قبیح است و فعل قبیح بر حق تعالی محال است زیرا که
فاعل قبیح یا عالم بقبح آن نیست و بواسطه آن مباشر قبیح میشود
یا قادر بر ترک آن قبیح نیست یا احتیاج بآن قبیح دارد که
غرض او بآن حاصل میشود یا از روی سفاهت میکند
و چون بر حق تعالی جهل و عجز و احتیاج و سفاهت محال است
محال است که از او قبیح بوجود آید مطلب هشتم در آنکه
وجود واجب الوجود عین ذات اوست مراتب موجودات
در موجودیت سه وجه تواند بود یکی آنکه موجود باشد
بوجودی که غیر آن ذات موجوده باشد و آن وجود از
غیر یافته باشد چون ممکنات دویم آنکه موجود باشد
بوجودی که زاید باشد بر ذات اما از ذات ناشی باشد
بزعم آنکه اشاعره میگویند که ذات واجب الوجود بر نهجه

موجود است

موجود است سیم آنکه موجود باشد بوجودی که عین
ذات او باشد چنانچه تصور توان کرد که او موجود نباشد
چه تصور جدا امری از ذات خودش توان کرد و ذات
واجب الوجود بمذهب تحقیق بر این وجه موجود است و
نظیر این سه مرتبه وجود سه مرتبه روشنی است چه بعضی
اجسام روشن باشند بروشنی که غیر ذات ایشان باشد
و آن روشنی از غیر یافته باشند چون روشنی روی زمین
بواسطه آفتاب و بعضی روشنند بروشنی که عین ذات باشد
اما از ذات جدا شوانند شد چون آفتاب و آتش اما
روشنی که آن ضوء است آن نیز روشنست از ذات خود
نه از روشنی که عارض او باشد و این نظیر موجودیت
واجب الوجود است بمذهب اهل حق دلیلش آنکه اگر وجود
واجب الوجود عین ذات او نباشد صفت او خواهد بود
و صفت چون تابع موصوف باو محتاج است و هر محتاج
بغیر ممکنست و هر ممکنی را سببی می باید پس اگر وجود واجب الوجود

غیر ذات او باشد ورا سببی باید و نتواند که سبب هم بود
ذات او باشد چه سبب وجود تا خود موجود نشود سبب غیر
نتواند شد پس اگر ذات واجب الوجود سبب وجود خود
باشد باید که اول خود موجود باشد و بعد از آن سبب وجود
خود شود و این ببدیهه عقل محال است چه ازو لازم می آید
که موجود بودن واجب الوجود برو مقدم باشد و نتواند
بود که سبب وجود واجب الوجود غیر ذات او باشد و الا
ممکن الوجود باشد نه واجب الوجود پس معلوم شد که
وجود او صفة ذات او نیست و جزء او نیز نتواند بود
چه بعد ازین ثابت خواهیم کرد که واجب الوجود را جزء
نیست پس وجود او عین ذات اوست چنانچه ذات او وجود
محض است و اصلا متصور نیست که از ذات موجود نباشد
و هو المطلوب و اگر کسی شبهه کند که وجود معلوم ماست و کنه
حق تع معلوم ما نیست پس وجود او عین کنه نباشد **جواب**
گوییم که آنچه معلوم ماست وجود عام مطلق است که مشترک است

میان

میان جمیع موجودات و آنچه کنه حق تعالی است وجود خاص
بان ذات که اصلا در عین او یافت نتواند شد
مطلب نهم چون در اخبار انبیا علیهم السلام
معلوم شده که بغیر ذات مقدس حق تع هیچ چیز قدیم
نتواند بود و نیز این معنی در مبحث قدرت حق تع بدلیل
عقلی ظاهر یافت و بعد ازین بیان خواهیم کرد که ذات
واجب الوجود محل حوادث نتواند بود پس لازم است که
بقیه صفات حقیقت حق تع مثل قدرت و علم و اراده و حیوة
و سمع و بصر او عین ذات مقدس او باشد چنانچه در ممکنات
آنچه مترتب میشود بر ذات و صفت در بارهٔ واجب الوجود
مترتب باشد بر ذات او بدون انضمام صفت که اگر او را
صفت زاید باشد آن صفت قدیم نتواند بود چه قدم
مخصوص ذات مقدس است و حادث نتواند بود و الا لازم
آید که واجب الوجود محل حوادث شود و این هر دو باطلست
و نیز اگر صفات ثبوتیه بر ذات مقدسه زاید باشد چنانچه

هر یک موجودی باشد بعینه ذات آن ذات در کمال خود محتاج
باشد بانضمام آن صفت باو و هرچه کمال او بواسطه غیر باشد
در حق ذات آن شائبه نقصی خالی نیست و نقص بر ذات باکمال
ذی الجلال محال است این صفات کمال ثبوتیه واجب الوجود همه
عین ذات مقدس باشند چنانچه عالم و قادر باشد بنفس ذات
نه بعلم و قدرت زاید و این تحقیق از کلام معجز نظام ائمه
معصومین علیهم السلم مستفاد میشود چنانچه سید اولیا
امیر المؤمنین علی علیه افضل الصلوات فرموده که مَن
وصفه فقد قرنه و من قرنه فقد ثنّاه فقد جزّاه
و من جزّاه فقد جهله یعنی هرکه وصف کرد واجب الوجود را
پس او را مقارن ساخت یعنی بر صفات زاید بر ذات
و هرکه او را مقارن ساخت بصفات در ذات حق تعالی
اعتقاد اثنینیت کرده و هرکه این اعتقاد دارد در حق تعالی
متجزی و مرکب از اجزا دانسته و هرکه او را متجزی داند ابدا
نشناخته و جاهل است بکمال او و تفصیل این آنست که هرکه

دارد

ذات مقدس را وصف کند بصفت زاید بر ذات اثبات
واجب الوجود ذات زاید از بر وی صفت و حال آنکه ذات
از صفت کمال با قیمه لازم آید که ذات را در حد ذات ناقص
دانسته باشد نعوذ بالله منه و اگر واجب الوجود مجموع ذات
و صفت را داند پس واجب را مرکب از اجزا دانسته و حال
آنکه ذات واجب الوجود چنانچه معلوم خواهد شد بسیط حقیقی است

مطلب دهم در آنکه واجب الوجود را شریک نیست

یعنی دو واجب الوجود موجود نتوانند بود و بیان این مطلب جلیل
که اعظم ارکان ایمانست دلایل بسیار دارد هم عقلی و هم نقلی
اما نقلی مثل اللّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ الحَیُّ القَیُّوم یعنی
الله ذاتیست که بغیر از او الهی نیست و او حی است و قیوم یعنی
تمام عالم بذات او برپا است و مثل لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ
و مثل قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ و امثال این که از حیز شمار
بیرونست و اما عقلی بچند وجه اول آنکه این کمترین را بخاطر
رسیده و تقریرش موقوف بر چند مقدمه اول آنکه ذاتی

که واجب الوجود باشد باید که وجود او عین حقیقة
او باشد چنانچه ثابت شد دویم انکه وجود ممکن الوجود
عین حقیقت او نتواند بود چه معلوم شد که ذاتی که وجود
او عین حقیقت او باشد محالست که موجود نباشد بلکه
تصور عدم او نتوان کرد چه انفکاک شی از خود متصور
نیست و ممکن را عدم جایز است پس وجود او بر وزاید باشد
سیم انکه هر چه مرکب از اجزا باشد ممکنست زیرا که وجود
او محتاج است باجزا و جزء غیر کل است و هر چه در وجود
محتاج بغیر باشد ممکنست بعد از تمهید این مقدمات کوئیم
که اگر دو واجب الوجود موجود باشد باید که وجود
ذات هیچ یک زاید نباشد بنا بر مقدمه اول و مجموع هر دو واجب
الوجود من حیث المجموع نیز باید که وجود او عین ذات او
باشد بواسطه انکه ذات او ذات هر دو جزء اوست و ذات
هر دو جزء عین وجود است پس ذات مجموع عین وجود باشد پس
باید که مجموع نیز واجب الوجود باشد زیرا که وجود ممکن عین

ذات او نباشد بنا بر مقدمه دویم و حال انکه مجموع مرکبست
و هر مرکب ممکنست بنا بر مقدمه سیم پس مجموع دو واجب باید که
هم واجب الوجود باشند و هم ممکن الوجود و این محالست
پس وجود دو واجب الوجود محال بود و هو المطلوب دلیل دویم
انکه اگر دو واجب الوجود موجود باشند و وجود عین
حقیقت هر یک هست پس امتیاز ایشان از یکدیگر بواسطه
امری باشد خارج از ذات ایشان در تشخص خود و امتیاز
خود از غیر محتاج باشند بامر خارج و هر محتاج بغیر ممکنست
پس از تعدد واجب الوجود امکان او لازم اید و این
محالست پس تعدد واجب الوجود محال باشد دلیل سیم انکه
اگر واجب الوجود متعدد باشد مجموع هر دو واجب الوجود
من حیث المجموع باید که ممکن باشد چنانکه کذشت و هر
ممکن را فاعلی باید و فاعل این مجموع نیز عین ذات او نتواند
بود چنانچه معلوم شد که فاعل هر ممکن لازم است که غیر
او باشد و برو مقدم باشد باعتبار وجود و جزء او نیز

نتواند بود چه فاعل کل باید که فاعل اجزای او باشد و امر
خارج نیز نتواند بود بهمین وجه بعد از تعدد واجب لازم
آید که ممکن موجود باشد بی فاعل و این محالست دلیل چهارم آنکه
اگر دو اله باشد باید که هر دو قادر باشند بر جمیع ممکنات
چه عجز الوهیت را نشاید پس اگر یکی اراده امری کند
و دیگری اراده نقیض او کند اگر مراد هر دو بفعل آید اجتماع
نقیضین شود و اگر مراد هر یک حاصل نشود ارتفاع نقیضین
لازم آید و عجز هر دو و اگر مراد یکی بفعل آید و آن دیگر عاجز
باشد الوهیت را نشاید **مطلب یازدهم** در آنکه واجب الوجود
مرکب نیست و جسم نیست و در مکان و جهت نیست بباید دانست
که موجود یا مرکبست یا بسیط از برای آنکه اگر او را قسمت
میتوان کرد باجزا چون بدن آدمی که منقسم میشود باعضا و اجزا
مرکب خوانند و اگر قسمت نتوان کرد او را باجزا اصلاً
او را بسیط خوانند و واجب الوجود بسیطست بچند دلیل
دلیل اول آنکه هر مرکب محتاجست بجزء خود و وجود او

موخر

مؤخرست از وجود جزء چنانچه عقل حکم میکند بانکه هر گاه
که جزء یافت شد پس او یافت شد و هر چه این دو حال داشته
باشد ممکنست پس واجب الوجود مرکب نباشد و دلیل دوم آنکه
اگر واجب الوجود را جزء باشد جزء او واجب الوجودست یا ممکن الوجود
بر تقدیر اول لازم آید که چند واجب الوجود باشند و این
محالست چنانچه گذشت و بر تقدیر دوم آن جزء را فاعلی
باید و آن نشاید که واجب الوجود باشد زیرا که فاعل اول
موجود میشود و بعد از آن آن چیز را وجود میدهد و اگر
واجب الوجود فاعل جزء خود باشد باید که وجود او بر
وجود جزء او مقدم باشد و حال آنکه جزء مرکب بر مرکب
مقدم است و نشاید که غیر واجب الوجود باشد زیرا که
هر چه ممکن الوجود است از واجب الوجود وجود یافته
پس اگر او فاعل جزء واجب الوجود باشد باید که واجب
مقدم باشد بر جزء بدو مرتبه و این نیز محالست پس مرکب
بودن واجب الوجود محال باشد و هو المطلوب و چون ثابت

شد که واجب الوجود مرکب نیست ثابت میشود که او جسم
نیست زیرا که جسم جوهریست که قسمت پذیر باشد در
طول و عرض و عمق پس او منقسم میشود باجزا مثل نصف و ثلث
و ربع و امثال آن و هر چه اجزا دارد ممکنست چنانچه گذشت
پس واجب الوجود جسم نباشد و هو المط و چون جسم نباشد
او را مکان و جهت نباشد زیرا آنکه آنچه در مکان و جهت
باشد یا جسم یا جزء جسم یا صفت جسم باشد و جسم و جزء جسم
قابل قسمت باجزا هست و واجب الوجود قابل قسمت باجزا
نیست و آنچه صفت جسم باشد تابع اوست در وجود و محتاج
باو و هر چه بغیر محتاج است ممکنست پس واجب الوجود جسم و
جسمانی نباشد و او را مکان و جهت نباشد و هو المطلوب

مطلب دوازدهم در آنکه واجب الوجود محل حوادث
نیست و او را الم نیست زیرا که آنچه حادث است در وجود
مستقل نیست که اگر مستقل باشد باید که دائما موجود باشد
و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح چه نسبت وجود او بجمیع ازمنه

برابر است که اگر خصوص بعضی از منه شرط وجود او باشد
او در وجود مستقل نباشد و این خلاف مفروض است و
چون واجب الوجود در وجود خود مستقل است حادث نباشد
و نیز هر حادث ممکنست و هر ممکن محتاج بفاعل و واجب الوجود
ممکن و محتاج بفاعل نیست پس حادث نباشد و اگر او را صفت
حادث باشد آن صفت را فاعلی باید و فاعل مستقل جز
ذات واجب الوجود نتواند بود چه ذات او قدیم است و هر گاه
در صفت خود مستقل باشد باید که صفت او نیز قدیم باشد
و نتواند بود که جز ذات مقدس واجب الوجود سبب حدوث
او شود و الا لازم آید که واجب الوجود از ین حیثیت مغلوب
غیر شود و بغیر محتاج شود و از رهگذر غیر کمال یابد
چه صفات حق تع همه صفات کمالند و حال آنکه اینهمه
محال است پس واجب الوجود محل صفات حادثه نباشد و هو المط
و اما آنکه او را الم نیست زیرا که هر که متألم میشود از چیزی
یا قادر بر دفع آن چیز نیست یا در وقت او نقصانی هست

وقدرت حق تعالی بر وجه کمال است پس اورا الم نباشد و هو المطلوب

مطلب سیزدهم در انکه واجب الوجود را مثل و ضد نیست

زیرا که مثل هر شیء چیزی باشد که در تمام ماهیت با او شریک باشد چون دو ادمی و دو اسب و مثل ان بعد از این این فقیر میگوید که واجب الوجود را مثل نیست بچند وجه اول انکه چون ثابت شد قبل از این که حقیقت واجب الوجود عین وجود محض است پس اگر او را مثل باشد باید که حقیقه او نیز عین وجود باشد تا در تمام ماهیه شریک باشند پس باید که او نیز واجب الوجود باشد زیرا که قبل از این ثابت شد که وجود ممکن الوجود غیر ذات او تواند بود پس چون مثل هم واجب الوجود باشد لازم اید تعدد واجب الوجود و ثابت شد که این محال است دویم انکه اگر واجب الوجود را مثل باشد امتیاز ذات مقدس او از ان مثل بنفس ذات او نباشد چه مثلیه در تمام ماهیه تفاوتی نداردند بلکه بواسطه امری باشد که خارج از ذات واجب الوجود باشد

پس واجب الوجود در تشخص و تعین خود محتاج باشد بامر خارج و هر چه این حال داشته باشد ممکنست و نیز این امر خارج اگر ممکن است واجب الوجود نتواند بود و الا واجب الوجود زیاده از یکی باشد و این محال است پس ممکن باشد و او را فاعلی باید و نتواند بود که ان فاعل مهیه واجب الوجود باشد و الا لازم اید ممیز مشترک باشد میان واجب الوجود و مثل او چه فاعل که ماهیة واجب الوجود است مشترک بین متمیز میز نباشد و نتواند بود که امر ممکن باشد زیرا که ان ممکن از واجب الوجود وجود یافته پس اگر او سبب تشخص و امتیاز واجب الوجود باشد لازم اید که مهیة واجب الوجود بواسطه فاعل ان عارض ممیز خود باشد و این محالست و نیز این که ممکنی فاعل ممیز واجب الوجود باشد محالست و الا لازم اید که واجب الوجود ممکن الوجود باشد و این محالست دلیل سیوم انکه چون ماهیة واجب الوجود با حقیقة او مقتضی وجوب

وجود است پس اگر او را مثل باشد باید که واجب الوجود باشد
چه مقتضی ذات از آن ذات جدا نمیشود پس اگر واجب الوجود را
مثل باشد باید که واجب الوجود متعدد باشد و ثابت شد
که این محال است پس او را مثل نباشد و هو المطلوب و اما آنکه واجب
الوجود را ضد نیست زیرا که ضدان آن دو عرض را گویند
که در یک محل با هم جمع نتوانند شد چون سیاهی و سفیدی
و بعد از این ثابت خواهیم کرد که واجب الوجود عرض نیست
پس او را ضد نباشد و هو المطلوب اینست آنچه درین مطالب
این شکسته را بخاطر رسید مطلب چهاردهم در آنکه واجب
الوجود جوهر نیست و عرض نیست و مرئی نتواند شد اما
آنکه عرض نیست زیرا که عرض موجودیست که صفت غیر باشد
چون سفیدی و سیاهی و طعم و بوی و امثال آن و هر چه صفت
غیر است تابع آن غیر است و در وجود با او محتاج است
و هر چه این حال داشته باشد ممکن الوجود باشد نه واجب
الوجود و نیز اگر واجب عرض باشد محل او را قدیم باید

بود

بود و حال آنکه ثابت شد که بغیر از ذات واجب الوجود
هیچ چیز قدیم نتواند بود پس واجب الوجود عرض نباشد
و هو المطلوب اما آنکه مرئی نتواند شد بچند دلیل اول آنکه
آنچه مرئی میشود او در جهت است چه در رؤیت شرط است
که مرئی مقابل مبصر باشد یا در حکم مقابل و هر چه چنین
باشد در جهت خواهد بود و ثابت شد که واجب الوجود
در هیچ جهتی نیست پس مرئی نتواند شد دوم آنکه چون
موسی ع در طور گفت بحق سبحانه که اَرِنی اَنْظُرْ
اِلَیْکَ یعنی خود را بمن بنمای تا من نظر کنم بتو حق تعالی
فرمود که لَنْ تَرانی یعنی هرگز مرا نخواهی دید پس معلوم
شد که حق تع در دنیا و آخرت مرئی انبیا نخواهد شد پس
بطریق اولی که مرئی امت نیز نشود دلیل سیم آنکه حق تعالی
در ستایش ذات اقدس خود فرموده که لا تُدْرِکُهُ الابصار
وَهُوَ یُدْرِکُ الاَبْصارَ یعنی در نمی یابد ذات
باری را چشمها و او در می یابد چشمها را یعنی حق سبحانه و تعالی

مرئی کسی نمیشود و او مبصر ماسوای خود است و این صریحست
در مطلوب و اشاعره گفته اند که حق تعالی در آخرت مرئی
مؤمنان میشود و بدیده ظاهر او را خواهند دید و اینکه
در دنیا چنین نمی بینیم که در جهت نباشد بجهت عادتست
چه معتاد نشده ایم که غیر جسمانی را ببینیم که دیدن
غیر جسمانی در دنیا بدیده ظاهر محالست و در قیامت
حق تعالی باصره مؤمنان را قوتی خواهد داد که مشاهده
ذات مقدس او کنند بی آنکه او در مکانی و جهتی باشد
و دلیل میگویند برین که حق تعالی فرموده در تعریف اهل
نجات که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاضِرَةٌ
یعنی رویهایند در آن روز یعنی روز قیامت که بطراوت
باشند و فرحناک و بسوی پروردگار خود نظر کنند و
این صریحست که مؤمنان در آخرت پروردگار خود را
خواهند دید جواب گوییم که چون بدلیل عقلی و نقلی ثابت
شد که حق تعالی مرئی نتواند شد این آیه را تاویل میکنیم

و

و میگوییم که تقدیرش اینست إِلَىٰ رَحْمَةِ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ
یعنی بجانب رحمت پروردگار خود ناظرند یا آنکه
مراد آن باشد که بدیده باطن مشاهده نور کبریائی
ذات اقدس حق خواهند کرد نه بچشم حس و دیده ظاهر
چنانچه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده که
لا تراه العيون بمشاهدة الأعيان ولكن
تدركه القلوب بحقائق الإيمان یعنی نمی توانند
ذات مقدس حق تعالی را چشمها که بطریق ابصار و احساس
مشاهده او توانند کرد ولیکن دلها ادراک آن ذات
مقدس میتوانند کرد بواسطه موافقت حقایق ایمان

اصل دویم در عدل و افعال واجب الوجود

و در وی پنج مطلب است **مطلب اول** در اثبات حسن
و قبح افعال مراد از حسن افعال آنست که فاعل قادر را
نشاید که آن فعل را بکند یعنی اگر آن فاعل بکند مستحق
مذمت باشد و قبح فعل آنکه قادر فاعل را نشاید که آن فعل را

بکند که اگر بکند مستحق مذمت باشد ومذهب حق آنست
که حسن وقبح افعال بحکم عقل است یعنی هر فعلی در حد ذات
خود بر وجهی است که حسن است یا قبیح چون حسن صدق نافع
وعدل واحسان بمستحقان ومثل قبح کذب ضار وظلم
وبد کردن با نیکان وگاه باشد که بر همه کس ظاهر نباشد
بلکه عقل انبیا آنرا دریابد چون حسن صوم روز آخر رمضان
وقبح صوم روز اول شوال که اول واجب است ودوم حرام
وبر آن وجهی که باشد بیان میکند ونشاید که حال افعال را
بخلاف واقع بیان کنند واشاعره گویند که افعال در حد
ذات یکسانند وهیچ یک در نفس الامر حسن وقبیح نیستند
بلکه باعتبار معتبر حسن وقبیح میشوند که آنچه آنرا حسن انگاشته
اند حسن است وآنچه آنرا قبیح اعتبار کرده اند قبیح است وقول
اول حق است بچند دلیل اول آنکه هرگاه که عاقل را
مخیر سازند میان عدل وظلم یا میان صدق وکذب
واو را در هیچ یک غرضی وتوقعی وفایده نباشد البته

اختیار

اختیار عدل وصدق خواهد کرد واز ظلم وکذب اجتناب نماید
دلیل دویم آنکه جماعتی که اصلا بهیچ دینی متدین نیستند و
از خلاف رسوم وعادات نیز بر همین نهج درمی یابند
که ظلم وکذب وامثال آن بد است وناشایست وعدل وصدق
ونظایر آن خوب است ودرپایست پس معلوم میشود که حسن
وقبح افعال بنابر اعتبار شرع ورسم وعادات نبوده ودلیل
سیم آنکه این معنی را اینجا طرفاتی رسیده نفس بیش آنکه
حق تعالی مذمت کرده بندگان را بر ترک طاعات وارتکاب
سیئات بر وجهی که در کلام مجید افاده کرده که همه عقلا
درمی یابند که بندگان بمثل این معاصی مستحق عذاب
میباید که باشند چنانچه فرموده است که قُتِلَ الْاِنْسَانُ
مَا اَكْفَرَهُ مِنْ اَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ
یعنی کشته باد آدمی آیا چه چیز او را کافر ساخت بدرگاه
پروردگار خود از چه چیز آفرید او را از نطفه آفرید او را
واعضای صحیح بخشید او را وراه راست نمود چنانچه فرموده که

أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

یعنی آیا جزای اهل اسلام و طاعات چنان دهیم که مجرمان
و ارباب عصیان را خواهیم داد چیست شما را چگونه حکم
می کنید پس اگر حسن و قبح باعتبار نفس الامر نبودی بمحض
اعتبار معتبر بودی کفران بندگان حق تع و ورزیدن طاعات
یکسان بودی و اصلا عقل قبول نکردی که بنده را بواسطه
کفران و سبب عصیان استحقاق عذاب هست و حال آنکه
حق تع باین آیات کریمه و امثال آن ظاهر فرموده که بندگان را
بعقل خود معلوم است که کفر و عصیان سبب استحقاق عذاب
و نا امیدی از رحمت مسبب الاسباب میشود چنانچه اسلوب
کلام مجید بر آن دلالت کرده پس حسن و قبح افعال بعقل
معلوم توان کرد و باعتبار نفس الامر است و هو المطلوب و اشاعره
در بیان مدعای خود گفته اند که اگر حسن و قبح افعال عقلی
بودی بایستی که هرگز فعل حسن قبیح نشدی و بعکس لیکن
بسیار هست که فعل حسن قبیح میشود چون نماز و صوم در

حال حیض و فعل قبیح حسن میشود چون شرب خمر در حال
مخمصه و اکراه جواب گوییم که لازم نیست که اگر حسن و قبح
عقلی باشد حسن قبیح نشود و این گاهیست که حسن یا قبح
لازم فعل باشد و ما باین قایل نیستیم **مطلب دویم**
در آنکه خدای تع فعل قبیح نمیکند زیرا که فاعل قبیح یا عالم
بقبح او نیست یا عالم هست اما قادر بر ترک او هست
و احتیاج باو ندارد اما بعث آن فعل را میکند پس بنابر اول
جهل لازم می آید و بنابر دوم عجز و بنابر سیم احتیاج و بنا
بر چهارم سفاهت و این هر چهار بر واجب الوجود محالات
پس او فاعل قبیح نشود این بود المطلوب **مطلب سیم**
در افعال بندگان مذهب حق آنست که بندگان در فعل
خود مختار اند و خود فاعل فعل خود اند خواه طاعت باشد
و خواه معصیت بچند وجه اول آنکه ما هرگاه رجوع
بوجدان خود میکنیم و ملاحظه احوال خود مینماییم فرق
ظاهر می یابیم میان افعال مثل حرکت رعشه و حرکت کتابت

که اول باراده و اختیار ما نیست و دویم باراده ماست
و همچنین فرق می یابیم میان آنکه کسی از بام بزیر آید
یا از بام بزیر افتد پس اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که
اصلا فرق نباشد میان این افعال و حال آنکه این خلاف
وجدانست دلیل دویم آنکه حق تعالی امر کرده است بطاعت و وعده
بثواب و نهی کرده از معصیت و وعید نموده بر آن عقاب
پس اگر اصلا افعال بندگان باختیار ایشان نباشد تکلیف
ایشان و عذاب کردن بر عصیان قبیح باشد مثل آنکه تکلیف
کند آدمی را که بر آسمان رود و آفتاب و ماه بیافرین و حال
آنکه قبیح بر واجب الوجود محال است چنانچه گذشت دلیل سیم آنکه
حق تعالی در قرآن مجید در مواضع بسیار مدح متقیان بارگاه
احسنت کرده است بر طاعت و انقیاد و ذم مردودان درگاه
عزت نموده بر معصیت و عناد پس اگر ایشان اصلا فاعل
فعل خود نباشند مدح و ذم ایشان کردن قبیح و سفاهت خواهد
بود و این هر دو بر حضرت سبحانه و تعالی محال است دلیل چهارم که آنچه مفتقر را

بخاطر

بخاطر رسید بیانش آنکه فاعل افعال یا بندگانند یا حق تعالی
اول عین مطلوب است و بر تقدیر دویم باید که هرچه از بندگان
ظاهر شود حق تعالی بآن راضی باشد چه تقدیر آنست که او فاعل آن
فعل است و فاعل مختار در فعل البته بآن راضی خواهد بود باید
که بکفر ایشان راضی باشد و حال آنکه فرموده که لا یرضی
لعباده الکفر یعنی خدای تعالی رضا نمیدهد بکفر بندگان خود
و اشاعره میگویند که فاعل جمیع افعال حق عز و علاست و بنده
در فعل خود اختیار ندارد چنانچه اگر خواهد بواسطه نخواستن
او آن فعل از او بوجود نیاید از برای آنکه اگر بنده محض وجود
خود سبب آن فعل میشود چنانچه اصلا غیر وجود او و ذات او را
در آن فعل دخلی نباشد چنانچه وجود آتش در حرارت کافیست
پس در فعل خود موجب باشد نه مختار و اگر او را شرطی باید اگر
آن شرط باراده او است همان ایجاب لازم می آید و اگر باراده
غیر است نقل سخن کنیم در آن شرط تا لازم آید که او را این
شرطی باید و بر این قیاس تا لازم آید تسلسل در شرایط محالست

پس بنده در فعل خود مختار باشد جواب گوییم که شرطی که فعل
بنده را میباید باراده اوست و همان که اراده او در فعل و
داخل است او فاعل مختار خواهد بود از فاعل مختار بعینه از این
معنی دیگر نمی فهمیم که فعل او باراده او باشد و نیز اگر دلیل
ایشان تمام شود لازم آید بهمین مقدمات که واجب الوجود
نیز فاعل مختار نباشد و این باتفاق باطل است پس دلیل ایشان
نیز باطل باشد وهو المط و نیز شبهه میکنند و میگویند که
حق تعالی در ازل عالم بود بهر چه از بندگان بوجود می آید
وانچه در علم الهی معین شده که بوجود آید البته بوجود
می آید وانچه معین شده که بوجود نیاید محال است که بوجود آید
پس بنده را اختیاری نباشد جواب گوییم که انچه از بنده
بوجود می آید حق تعالی در ازل میدانست که از وی بوجود می آید
باراده واختیار او پس لازم است که باراده واختیار خود
ان کار بکند پس او مختار باشد در فعل خود و ترک نیز
قیاس **مطلب چهارم** در انکه واجب الوجود ترک واجب

نمیکند

نمیکند و مرتفع ان هر فعلی که ترک ان مخالف حکمت باشد و
تارکش بواسطه ترک ان مستحق مذمت باشد از واجب الوجود
نمی آید برای انکه ترک مثل این فعل یا بنا بر عدم علم است
بانکه ترک او قبیح است یا بنا بر عجز از ان کردن یا بنا بر احتیاج و
سفاهت و همه بر واجب الوجود محال است پس ترک واجب نمیکند
وهو المط و از ان جمله لطف است که بر واجب الوجود واجب است
و لطف ان چیزیست که بنده را بطاعت نزدیک گرداند و از
معصیت دور بشرط انکه بنده در ان بی اختیار نباشد مثل
فرستادن پیغمبران و نصب امام برای هر زمان چه بواسطه
وجود نبی و امام و زجر ایشان بندگان را از نهی معصیت
و ترغیب بطاعت البته بندگان بطاعت بسیار مایل میشوند
و از معصیت دور میگردند پس وجود ایشان لطف باشد
و دلیل وجوب لطف بر واجب الوجود انست که حق تعالی
بندگان را تکلیف کرده و از ایشان طاعت و ترک معصیت طلبیده
و بواسطه لطف غرض تکلیف بحصول نزدیکتر خواهد بود.

پس اگر لطف بجا نیاورد در مقام شکست غرض خود باشد
واین بر فاعل حکیم محال است پس لطف بر او واجب باشد و هو المط
و نیز بر حق تعالی واجب است که داد مظلوم از ظالم بستاند
زیرا که او ظالم را آفریده و او را قوّه داده بر آن فعل
پس اگر او داد مظلوم از ظالم نستاند با آنکه کمال قدرت
بآن دارد بآن ظلم راضی باشد و رضا بظلم قبیح است
و بر حق تعالی محال است پس دادستاندن بر واجب الوجود
واجب باشد و هو المط **مطلب پنجم** در آنکه افعال
الهی بنا بر غرض و ملاحظهٔ مصلحت است زیرا که نص
قرآن مجید بر این امر شاهد صریح است چنانچه فرموده
ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی
نیافریدیم جن وانس را مگر برای آنکه مرا بپرستند پس
آفریدن ایشان بواسطهٔ مصلحت بوده و مثل آنکه فرموده
که **وهو الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم**
ایکم احسن عملا یعنی او آنکس است که آفرید موت

وحیوة را

وحیوة را از برای آنکه بیان نماید که از شما کدام در عمل
بهترست وامثال این آیات شریفه از حیز شمار بیرونست
واشاعره میگویند که فعل خدای تعالی مبنی بر مصلحت نتواند
بود زیرا که هر که بواسطهٔ مصلحت کاری میکند در حد
ذات ناقص است و بواسطهٔ آن مصلحت کامل یابد جواب
گوییم که این گاهی باشد که آن مصلحت فایده باشد که بآن
فاعل عاید شود اما اگر فایده باشد که بغیر عاید شود
چنانچه مصلحت در افعال خدای تعالی فایده ایست که به بندگان
راجع میشود اصلا نقص لازم نمی آید بلکه این عین جود
و محض کمال است **اصل سیم** در نبوت و در وی شش مقصد است
مقصد اول نبی انسانیست که حق تعالی او را فرستاده باشد
به بندگان تا ایشان را راه نماید بصلاح معاش و معاد
بشرط آنکه واسطهٔ آن بشری نباشد و فرستادن نبی لطف است
چنانچه گذشت پس بر حق تعالی واجب باشد که نبی ارسال نماید
بر وجهی که اهل هیچ عصری و مردم هیچ دوری بی نبی نباشند

که ایشان بر شریعت او عمل باید کرد و اینکه حق تعالی فرموده
که **وان من امة الا خلا فیها نذیر** یعنی نبوده
هیچ امتی که در میان ایشان بیم دهنده نبوده که ایشان را از
عصیان و عذاب حضرت یزدان بیم نداده باشد اشعاری
معنی دارد و معجزات فعلیست که خصم را بان ذلیل توانند
کرد و موافق مطلوب باشد و مقارن دعوی که از صاحب
آن فعل سرزده شد دعوی نبوت و تقیید بانکه موافق
مطلوب باشد بنا بر آنست که از مسیلمه کذاب علیه اللعنة
والعذاب آب وضو طلبیدند که در پای درختان ریزند
تا بار آور شوند و بپای هر درختی که میریخت خشک
میشد و این خشک شدن درختان باب وضوی او اگر
چه خارق عادت بود اما موافق مطلوب نبود و تقیید بانکه
مقارن دعوی باشد بنا بر آنست که فرق ظاهر شود میان
کرامات که از اولیا بوجود می آید و میان معجزه چه کرامات
مقارن دعوی نباشد و بباید دانست که کرامات اولیا

حقه چنانچه آصف تخت بلقیس را در یک چشم زدن
نزد سلیمان علیه السلام حاضر ساخت و چنانچه برای حضرت
مریم علیها السلام از بهشت انواع اطعمه حاضر میشد چنانچه
نص قرآن مجید بر هر دو شاهد است و بسیاری از ائمه معصومین
علیهم السلام خوارق عادات بیرون است از شمار و مشاهده
شد چنانچه بر آن ضبط کتب مطوله نوشته شده ٥

مقصد دویم در طریق شناختن نبی و آن معجزه است
زیرا که او دعوی نبوت میکند که حق تعالی مرا فرستاده است
بخلایق که احکام الهی بایشان رسانم و ایشان را ارشاد
کنم و مقارن این چون معجزه بنماید آن معجزه دلالت خواهد
کرد که حق تعالی تصدیق او کرده چه معجزه چون خارق عادت
بشر بخودی خود مصدر آن نشود بلکه بتایید و تقویت
حق تعالی توانند بود و چون حق تعالی عالم و قادر است نسبت
بجمیع ممکنات پس عالم است بانکه دعوی نبوت کرده و در این حال
معجزه بر دست او ظاهر ساخته و قادر بود که اظهار معجزه بر

دست او ظاهر بکند پس چون اظهار معجزه کرد دلیل آنست
که تصدیق او کرده و او در دعوی خود صادق است چه اگر
کاذب باشد تقویت او و تصدیق قبیح خواهد بود و قبیح
بر حق تعالی محال است پس معجزه دلیل صدق نبی باشد و هو المطلوب

مقصد سیم در اثبات نبوت سید کاینات و خلاصه مکونات
محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بدانکه
بتواتر ثابت شده که چون آنحضرت دعوی نبوت کردند
و مقارن دعوی خود مکرر اظهار معجزه فرمودند مانند
شق قمر و روان شدن آب صافی از میان انگشتان
آنحضرت و امثال آن که از شمار بیرونست و نیز قرآن
که آنرا بحضرت آورده‌اند معجزه است از برای آنکه در آن زمان
فصحای عرب بسیار بودند و اکثر با آنحضرت در مقام
عناد بودند بحدی که در مقام مجادله و مقابله آنحضرت
در می آمدند و آنحضرت میفرمودند که اگر شما را در نبوت
من شکی هست و آنچه من بر شما میخوانم کلام الهی نمیدانید

پس

پس شما نیز مثل این کلام بیاورید چنانچه حق سبحانه و تعالی
فرموده که و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا
فأتوا بسورة من مثله یعنی اگر شما را شکی باشد
در آنچه به بندهٔ خود فرستاده‌ایم پس بیارید مثل آن و جماعتی
کفار معارضه بقرآن نکردند و اختیار حرب نمودند پس
معلوم شد که آن جماعت فصحا با وجود کثرت ایشان از
معارضه قرآن عاجز بوده‌اند پس قرآن معجز باشد و هو المطلوب

مقصد چهارم در عصمت انبیا مذهب حق آنست که
از انبیا هرگز گناه سر نزده نه صغیره و نه کبیره و نه قبل از
بلوغ و نه بعد از بلوغ و نه بعمد و نه بنسیان بجهت چند دلیل
اول آنکه نبی واسطه ایشان و حق تعالی است که احکام الهی از او
فرا گیرند و بنابر اخبار او یقین میدانند که حکم الهی در افعال
عباد چیست پس اگر نبی معصوم نباشد عقل جایز خواهد
داشت که شاید در احکام الهی تحریفی و تغییری ورزیده
و مطابق وحی بیان نکند چه کسی که یک گناه ازو سرزند زیاده

هم جایز است که از وی بوجود آید پس بجز عوض حق تعم
از بعثت انبیا فوت میشود و این باطل است پس
لازم باشد که انبیا معصوم باشند و هو المطلوب دلیل دوم
آنکه نبی حاکم است بر امت و پیشوای ایشانست پس اگر
از وی گناه در وجود آید امت را لازم باشد که او را از آن
نهی کنند چه نهی منکر واجبست بر تمام امت پس نبی در این
حال محکوم و مغلوب امت باشد و این موجب آن میشود
که از مرتبهٔ حکومت و پیشوایی بماند و این نیز منافی
غرض از نبوت دلیل سیم آنکه بعد از ین ثابت خواهیم
کرد که انبیا از ملائکه افضل اند بطریق اولی که معصوم
باشند و آنکه ملائکه معصوم اند پس انبیا که از ایشان افضل اند
بطریق اولی که معصوم باشند و هو المطلوب دلیل چهارم
آنکه حضرت جل وعلا بحضرت ابراهیم علیه السلم گفت
انی جاعلك للناس اماما یعنی ترا میگردانم امام
و پیشوای مردمان ابراهیم علیه السلم سؤال کرد که از

ذریت

ذریت من نیز کسی این حال خواهد داشت حق تعم فرمود که
لاینال عهدی الظالمین یعنی عهد من که آن
نبوت و امامت است بظالمان نمیرسد یعنی ظالم را استحقاق
عهد من نیست که من او را پیشوای خلق سازم و غیر
معصوم که مصدر امر معاصی شود ظالمست بر نفس خود
پس مستحق نبوت نباشد پس نبی را معصوم باید بودن و هو المطلوب
و مخالفان راه دین و معاندان مذهب حق انبیا را از
جمیع گناهان عمداً او سهواً معصوم نمیدانند بلکه بعضی
از ایشان گناه بسهو جایز میدانند و بعضی صغیره بعمد
قبل از نبوت جایز داشته اند و سند جمیع آیات مجید است
مثل **وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه
فتاب علیه وهدی** یعنی عاصی شد آدم پروردگار
خود را پس از راه راست بیرون رفت باز حق تعم او را
برگزید و توبهٔ او را قبول کرد و او هدایت یافت و ارشاد
عصیان و غوایت و نسبت قبول توبه و تجدید هدایت دلیل

عدم عصمت جواب گوییم که چون بدلیل عقلی ونقلی ثابت
شد که نبی را معصوم باید بود پس این آیات را تاویل
میکنیم باینکه مراد از عصیان کردن فعل مکروه است یا
ترک اولی چه از انبیا فعل مکروه عظیم است چنانچه واقع
شده که حسنات الابرار سیئات المقربین پس بسبیل استعاره
وتشبیه انرا عصیان گفته وتنزه از ان انابت را توبه
نامیده وشبهه دوم انکه چون حضرت ابرهیم علی نبینا
علیه السلم بتها را بشکست وبت بزرک را نشکست
کفار از وی پرسیدند که ایا تو این کار کرده در جواب گفت
که بل فعله کبیرهم یعنی بلکه بزرک این بتان این کار
کرده وحال انکه این سخن دروغ بود پس معصوم از جمیع
کناهان نبوده باشند جواب گوییم کذب کاهی لازم می
اید که ابرهیم را علیه السلم غرض ازین سخن اخبار واعلام
جماعت کفار باشد واین مسلم نیست چه ایشان نیز میدانستند
که از بت این کار نیاید بلکه غرض استهزای ایشان است

که چون شما اعتقاد الوهیت باین بتها دارید پس باید که
شکسته ایشان باشد بزرکتر ایشان وچون این حکم
حس وشاهد باطل است پس اعتقاد شما بالوهیت بتها باطل
باشد شبهه سیم انکه چون حضرت موسی ع قبطی را مشت
زد وکشت کفت هذا من عمل الشیطان پس ان فعل و
جایز نبوده چه اسناد حرام بشیطان میکنند عرفا جواب
گوییم که شاید ان عمل مکروه باشد واسناد مکروه نیز بشیطان
میتوان کرد شبهه چهارم انکه درباره حضرت سید المرسلین
صلوات الله علیه واله فرموده لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر یعنی فتحی که از
برای تو بدست تو بفعل اوردیم وسیله امرزش کناهان
کذشته وآینده توشد واین دالست بر انکه از آن حضرت
کناهان بوجود امده باشد جواب گوییم که مراد ازین
مکروه یا ترک اولیست مقصد پنجم در انکه انبیا از
ملائکه افضل اند بچند دلیل یکی انکه طبیعت بشر میل

بشهوات وابا از طاعات وطلب اشتغال بملاهی وعدم
اجتناب از مناهی مجبولست ومراقبت عبادات وملازمت
طاعات بمخالفت مقتضای نفس میشود وعبادت درین
حال وحفظ نفس از عصیان درین حال امریست دشوار
وانبیا وسایر معصومین که باوجود قوای شهوانی وغضبی
از مبداء حال تا نهایت مال خود را از معاصی باز داشته
باشند ومرتکب منهیات وتارک طاعات نشده باشند
یقین که ایشانرا ثواب بیشتر خواهد بود از ملائکه
که بر طاعات مجبولند وبالطبع از عصیان نفور وملولند
دلیل دیگر آنکه حق تعالی امر کرد ملائکه را که سجده آدم کنند
واگر آدم افضل از ایشان نباشد امر کردن ایشانرا
که شما کمتر از خود را سجده کنید قبیح خواهد بود مقدم
داشتن مفضول بر فاضل عقلا قبیح است وقبیح بر حق
تعالی محالست پس آدم افضل باشد واز افضلیت آدم
افضلیت جمیع انبیا لازم می آید چه هیچکس قایل نشده که بعضی انبیا

افضل اند از ملائکه وبعضی افضل نیستند دلیل سیم آنکه
حق تعالی تعلیم کرد بآدم اسما را وامر کرد او را که از ملائکه
سؤال کن از حقیقت اسما ایشان بعجز خود معترف شدند
حق تعالی آدم را امر کرد که ایشانرا تعلیم کن چون آدم علیه السلم
ایشانرا تعلیم کرد بجهل ونقص خود نسبت بپادشاه
احدیت ودرگاه صمدیت اقرار آوردند پس آدم که معلم
ملائکه باشد از ایشان افضل باشد دلیل چهارم آنکه
حق تعالی فرمود که ان الله اصطفی آدم ونوحا
وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین
یعنی حق تعالی بر گزید آدم را ونوح را وآل ابرهیم را وآل
عمران را بر تمام عالمیان وملائکه از جمله عالمیان اند
پس انبیا را حق تعالی بر گزیده نسبت بملائکه وبر ایشان
مقدم داشته پس افضل باشند وهو المطلوب وبباید دانست
که چنانچه انبیا معصوم اند ملائکه نیز معصوم اند زیرا
که حق تعالی در شان ایشان فرموده که لا یعصون الله

ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون یعنی هرگز عصیان
نمیورزند بآنچه حق تعالی ایشان را بآن امر کرده و میکنند
بآنچه مأمورند بآن واین صریح است در عصمت **مقصد**
ششم درانکه حضرت کاینات محمد رسول الله صلی الله علیه وآله مختوم
مبعوثست بجمیع خلایق وتا ابد شریعت او بحق است اما
اول بنا برانکه حق تعالی امر کرد حضرت رسول را صلی الله علیه وآله
که بگو **یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا**
یعنی ای مردمان من رسول خدایم بشما همه ونیز در خطاب
بحضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که **وما ارسلناک**
الا کافة للناس یعنی نفرستادیم ترا الا از برای همه
آدمیان واما دعوی دوم بنا برانکه حضرت حق سبحانه وتعالی
حضرت محمد را صلی الله علیه وآله در کلام مجید خاتم النبیین گفته
یعنی ختم پیغمبران همه بر او شده پس آنحضرت بعد از تمام
انبیا باشد پس بعد از وی نبی نباشد پس دین او منسوخ نشود
زیرا که نسخ شریعت پیغمبری نمیشود الا بارسال پیغمبری دیگر

بدانکه

بدانکه انبیا صد وبیست وچهار هزار اند واز ایشان
سیصد وسیزده تن مرسلند وعدد کتب وصحایف
صد وچهار است ازین جمله صد صحیفه است وچهار
کتاب وازین جمله صحایف پنجاه صحیفه بر شیث پیغمبر
علیه السلم نازل شد وسی صحیفه بادریس علیه السلم
نازل شد وده صحیفه بابراهیم علیه السلم وده
صحیفه بموسی علیه السلم پیش از نزول توریة اما
کتاب توریة بموسی علیه السلم نزول یافت وانجیل
بعیسی علیه السلم وزبور بداود علیه السلم و
فرقان بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم **اصل**
چهارم در امامت ودرو هفت مقصد است
مقصد اول درانکه لازم است که امام معصوم
باشد وامامت ریاستی باشد نسبت بکافه مکلفین
بنیابت پیغمبری وبر عصمت امام چند دلیل است
اول آنکه امام حاکم است بر کافه بنی آدم در احکام دینی

پس اگر معصوم نباشد واز و گناهی بوجود اید لازم باشد
بر همه کس که اورا از ان منع نمایند بنا بر انکه نهی منکر واجبست
بر همه کس پس امام محکوم رعیت باشد نه حاکم پس امام امام
نباشد دلیل دوم انکه احتیاج مکلفین بامام بنا بر انست
که ایشانرا بطاعت نزدیک سازد و از معصیت دور کرداند
پس اگر امام مباشر معصیت یا تارک طاعت شود اورا نیز امامی
باید و نقل سخن در و کنیم که اگر او نیز معصوم نباشد اورا
نیز امامی باید و اگر او معصوم باشد پس امام او باشد نه انکه
معصوم نیست دلیل سیم انکه اگر امام معصوم نباشد ممکن
معصیت توانسته تواند بود که در احکام شرعی و مسایل
دینی تغییر و تحریف ورزد و این سبب خرابی دین و ملت میشود
و حال انکه غرض از نصب امام انتظام امور دین و سامان مهام
شرع مبین است دلیل چهارم انکه اطاعت امام بر کافه رعایا
متابعت او بر عامه برایا واجب و لازم است باجماع امت
و نیز چون امام نایب رسول است اطاعت او نیز واجب باشد و نیز

حق تع فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا
الامر منکم یعنی اطاعت کنید حق تعالی را و رسول او را و جماعتی را
که صاحب حکم شما اند و امام از اولوا الامر است پس اطاعت او
نیز واجب باشد و اگر او نیز معصوم نباشد تواند که امر بمعصیت
یا ترک طاعت کند پس بر رعایا واجب باشد که او را اطاعت
کنند و واجب بودن اطاعت در معصیت مستلزم انست که
یک فعل از یک جهت هم معصیت باشد و هم طاعت و این محال است
دلیل پنجم انکه حضرت عزت تع شانه حضرت ابراهیم را علیه السلام
گفت انی جاعلک للناس اماما انحضرت سوال کرد که
ایا از ذریت من نیز کسی این مرتبه خواهد داشت حق تع در جواب
فرمود که لاینال عهدی الظالمین پس معین شد عهد من بظالمان
و هر که معصوم نیست ظالم است بر نفس خود پس بغیر معصوم عهد
حق تع که نبوت و امامت است نمیرسد پس جز معصوم امام نتواند
بود مقصد دوم در انکه نصب امام بر حق تع واجب است
و انکه واجب است که امام افضل امت باشد در زمان خود

اما مدعای اول پس چند دلیل اول آنکه وجود امام لطف است زیرا
که یقین است که هرگاه که امامی باشد که ترغیب نماید مکلفان را
بطاعت و تشنیع کند از معصیت و برسم امر معروف و نهی منکر
قیام نماید مکلفان بطاعت نزدیک میشوند و از معصیت
دور میافتند و پیشتر معلوم شد که لطف بر حق تعالی واجب است
پس تعیین امام بر او واجب باشد و هو المطلوب دلیل دوم
آنکه حکمت تقاضای آن میکند که البته شخصی را نایب باشد
که شریعت او را از تغییر و امت او را از ضلالت نگاه
دارد زیرا که اگر شخصی چنین نباشد اهل فساد بواسطهٔ
اغراض نفسانی و نیل مطالب دنیوی تحریف شریعت
حسب المدعا خواهند کرد پس واجب است که شخصی بحفظ
شریعت قیام نماید و این شخص لازم است که معصوم باشد
چنانچه گذشت و عصمت امریست خفی و بشر بخودی خود
بر آن مطلع نتوانند شد چنانچه ظاهر است بلکه علام الغیوب
بر آن اطلاع دارد پس لازم است که هم حق تعالی تعیین نماید

و هو المطلوب و اما مدعای دوم آنکه عقل درست می یابد که
تقدیم جاهل بر عالم و مفضول بر فاضل خاصه در
اجرای احکام و ترویج قواعد شرع قبیح است و نصب امام
از جانب حضرت سبحانه و تعالی است و حق تعالی قبیح نمیکند پس تقدیم
مفضول بر فاضل نمیکند پس لازم باشد که امام منصوب
از جانب حق تعالی افضل اهل زمان خود باشد و نیز حق تعالی
در کلام مجید خود فرموده که افمن یهدی الی الحق
احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما
لکم کیف تحکمون یعنی آیا آنکه راه مینماید بجانب حق
سزاوارتر است که تابع او شوند یا آنکس که راه بجانب حق
نمی نماید مگر آنکه او را هدایت کنند پس چیست شما را
و چگونه حکم میکنید یعنی هر عاقل میداند که آنکس که بخودی
خود راه حق بمکلفان نماید تابع او شدن و با و اقتدا
کردن اولیست از اقتدا بکسی که در هدایت و یافتن
راه حق محتاج بدیگران باشد و این دال است بر آنکه باید

فاضل تابع مفضول شدن و با و اقتدا کردن قبیح است
و حق تعالی بان راضی نیست و هو المطلوب **مقصد سیم**
در انکه امام بحق و نایب مطلق حضرت محمد صلی الله علیه و آله
بی واسطه و فاصله امام متقیان و امیر مؤمنان ابی الحسن
علی بن ابی طالب صلوات الله علیه اجمعین دلیل اول
انکه قبل از این ثابت شد که امام لازم است که معصوم
باشد و یقین است که پیشوایان ارباب نفاق و سرداران
اصحاب شقاق و مجرمان شریعت محمدی و مضیعان ملت
احمدی پیشروان اهل جهنم رد اولاد ادم یعنی ابابکر
شقی و عمر شقی عمرها بکفر و بت پرستی و رواج طریق شرک
مشغول بوده اند پس ان ملاعین گمراه لایق منصب امامت
و سزاوار مرتبه خلافت نباشند پس خلیفه حق بلا فصل
امیر المؤمنین باشد و هو المطلوب و دلیل دویم انکه اجماع
امت محمد صلی الله علیه و آله شده که نص بر خلافت غیر امیر المؤمنین
علی ع واقع نشده و از مباحث پیشین معلوم شد که واجب

که امام

که امام نص بر خلافت او واقع شده باشد چه نصب امام
لازم است که از جانب حق تعالی باشد و این بنص معلوم عباد
توان شد پس نص بر خلافت لازم است که در شان امیر
المؤمنین ص واقع شده باشد پس امام منصوص بخلافت
نباشد بغیر از امیر المؤمنین علی ع و هو المطلوب دلیل سیم انکه
پیشتر معلوم شد که امام لازم است که از جانب حق تعالی
منصوص باشد زیرا که نصب امام بر حق تعالی واجب است
و جمعی که در زمان امیر المؤمنین علی ع دعوی خلافت
کردند هیچ یک از جانب حق تعالی منصوب نبودند باجماع
امت چه مخالفان دین حق نیز در این قضیه با ما موافقند
و میگویند که خلافت آن ملاعین بی دین بنصب حق تعالی
نبوده بلکه باتفاق رعایا و بواسطه هجوم عامه ناس شده
بود پس امامی که حق تعالی او را نصب کرده باشد بغیر از
امیر المؤمنین علیه السلم نباشد و هو المطلوب دلیل چهارم انکه
از مباحث سابقه معلوم شد که امام باید که افضل اهل زمان

خود باشد و امیر المؤمنین ع افضل اهل زمان خود بود
بعد از حضرت رسالت پناه ص و آله زیرا که بصحت رسیده
که آنحضرت فرموده که أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ
یعنی من و علی از یک نوریم پس چنانچه حضرت رسالت
ص و آله از تمام امت افضل بوده حضرت امیر المؤمنین
ع که هم از نور آنحضرت مخلوق شده افضل باشد از
جمیع امت پس با وجود آنحضرت دیگری را استحقاق خلافت
نباشد و هو المطلوب دلیل پنجم آنکه بصحت رسیده که چون
منازعه میان حضرت رسول ص و آله و میان نصاری
واقع شد حق تعالی امر کرد حضرت رسالت را ص و آله که
با ایشان بگوی تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بیایید تا
بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را
و شما زنان خود را و ما نفسهای خود را و شما نفسهای خود را

یعنی

یعنی آنکه حکم نفس ما دارد بعد از آن مباهله کنیم و از خدا
طلبیم که لعنت کند آنرا که دروغ گوید و جانب باطل
داشته باشد و مفسران معتبر القول متفقند که مراد از
ابناءنا امام حسن و امام حسین است علیهما السلام و مراد از
نساءنا حضرت خیر النساء است علیها السلام و مراد از انفسنا
امیر المؤمنین علیست ع پس بیقین از جانب حضرت ملک اکبر
مأمور شده که او را نفس خود خواند و ظاهرست بر همه
ارباب ایمان که حضرت رسول ص و آله از جمیع امت افضل است
پس امیر المؤمنین ع که نفس پیغمبر است او نیز از جمیع امت
افضل باشد پس با وجود او دیگران متصدی امر خلافت
شدند چنانچه آن ملاعین بی دین کردند همان حال دارد
که با وجود حضرت محمد ص و آله دیگری مدعی نبوت باشد
و تقدم بر آن حضرت جوید و چنانچه این مدعی کافر و
گمراه و مضل خلایق است همچنان آن متصدی کافر و گمراه و
مضل خواهد بود دلیل ششم آنکه بصحت رسیده و اهل سنت

لعنة الله علیهم خود قبول دارند و در کتب معتبر ایشان مذکور است
که دو مرغ بریان بر سم تحفه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آوردند آنحضرت فرمودند که اللهم ائتنی باحب خلقك
الیك والی رسولك یأکل معی هذا الطیر
یعنی بار خدایا بیار بمن آنکس را که نزد تو و رسول تو
دوستتر باشد از جمیع خلایق تو درین حال حضرت امیر
المؤمنین ع آمد و اذن طلبید که نزد رسول ص و آله در آید
انس بن مالک علیه اللعنه بنا بر آنکه میخواست که این کرامت
امیر المؤمنین را علیه السلام باشد عذر گفت که رسول مشغول است
حضرت امیر باز گشت و نوبت دیگر آمد و انس همان عذر
گفت نوبت سیم که امیر المؤمنین آمد و اذن طلبید حضرت
رسول ص و آله آواز آنحضرت را شنید فرمودند که ادخل
یا ابا الحسن لم ابطأت امیر المؤمنین ع فرمودند
که این کرت سیم است که آمده ام و انس عذر خواست حضرت
رسول ص و آله فرمودند که ای انس ترا چه برین داشت که

علی را عذر گفتی انس گفت که خواستم که آن مردی که آن
حضرت حق طلب کردی شخصی از انصار باشد حضرت رسول
ص و آله فرمودند که همه کس قوم خود را دوست میدارند
آیا در میان انصار کسی به از علی هست یا از مهاجر کسی
هست افضل از او و این حدیث از محدثان همه مثل ابی نعیم
و صاحب مناقب و نافع و مسلم بن کیسان و جعفر سماک
و قتاده و سک و عبد الله بن انس و عبد الله بن سلیمان
نقل کرده اند و این حدیث صریح است که امیر المؤمنین
بدرگاه رب العالمین از جمیع بندگان مقرب تر است و
از جمیع صحابه افضل است پس با وجود او دیگری را دعوی
خلافت و امامت کردن در غایت قبح خواهد بود و حق
تعالی بقبیح راضی نیست پس خلافت ابی بکر و عمر و عثمان
لعنهم الله ما بقی الملوان محض جهالت و ضلالت و عناد
بود. باشد دلیل هفتم آنکه مفسران بلکه جمیع علمای امت
متفق اند بر آن که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

در نماز انگشتری تصدق فرمود این آیه نازل شد که
إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ
يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ
رَاكِعُونَ يعنی نیست ولی شما مگر الله تعالی و پیغمبر او
و کسانی که ایمان دارند یعنی آنها که نماز بپای دارند
و زکوة میدهند در حالتی که ایشان در رکوع اند
و مراد از آن باتفاق علما امیر المؤمنین است علیه السلم
و مراد از ولی اولی بتصرف است چنانکه میگویند ولی طفل
پدر و جد است یعنی اولی بتصرف در مال او و عقود وی
که با او تعلق داشته باشد پدر و جد است و همچنین میگویند
که ولی مرأه و از او این معنی قصد میکنند پس آیه کریمه
صریحست در آنکه اولی بتصرف در امور مسلمین و حاکم
مطلق بر کافه مؤمنین بعد از حضرت عزت جلت
قدرته و عظمته و بعد از حضرت رسول صلعم و آله
حضرت امیر المؤمنین است علیه السلم و چنانچه در

زمان

زمان حیوة حضرت رسول صلعم و آله اولی بتصرف در امور
مسلمین آنحضرت بود یعنی تصرف حضرت رسول صلعم و آله
در اموال مسلمین و مناکحات ایشان و غیر آن مقدم است
بر تصرفات مسلمین در اموال و احوال خود بمقتضای کلام
ملک علام که النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ
بعد از وفات آنحضرت صلعم و آله امیر المؤمنین علیه السلم
اولی بتصرفست در امور کافه مسلمین و هو المط
و ثعلبی در تفسیر این آیه روایت کرده از ابی ذر غفاری
که گفت نماز پیشین با حضرت رسول صلعم و آله میگزاردم
ناگاه سایلی بمسجد درآمد و سؤال کرد و هیچکس او را
جواب نداد آن سایل روی بجانب آسمان کرد و گفت
بار خدایا گواه باش که من در مسجد رسول تو سؤال کردم
و کسی مرا چیزی نداد و درین حال حضرت امیر المؤمنین
ع در رکوع بود اشارت فرمود بخنصر دست راست خود
بجانب سایل و خاتم در او بود پس سایل خاتم از خنصر مبارک

انحضرت بیرون اورد وحضرت رسول صلعم واله مناجات فرمودند چون از نماز فارغ شدند روی مبارک بجانب اسمان کرده گفتند کالهی که مضمون این بود که بار خدایا موسی از تو طلب کرده گفت رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری پس با و کلامی ناطق فرستادی وگفتی سنشد عضدک باخیک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما بایاتنا بار خدایا من محمدم پیغمبر تو وبرگزیده تو پس بکشا سینه مرا و کار مرا اسان گردان وکسی را که از خویشان من باشد وزیر من گردان یعنی امیر المومنین علی را وباو پشت مرا قوی گردان ابوذر رحمه الله گفت که هنوز حضرت رسول صلعم واله دعای خود تمام نکرده بود که جبرئیل علیه السلم امد و گفت بخوان ای محمد حضرت

فرمود چه چیز بخوانم جبرئیل علیه السلم گفت که بخوان انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الایه وابن روایة کما فی الهدایه صریح است درانکه وصی حضرت رسول بلا فصل بغیر از امیر المومنین علی نیست وهو المطلوب دلیل هشتم انکه بصحت رسیده واحمد بن حنبل در مسند خود اورده که حضرت رسول صلعم واله بنو ولیعه قبیله ثقیف گفت لتسلمن او لابعثن علیکم رجلا مثل نفسی لیضربن اعناقکم ولیسبین ذراریکم ولیاخذن اموالکم یعنی اسلام می اورید یا انکه بفرستم مردی که مثل من باشد تا گردنهای شما بزند واطفال شمارا اسیر کند واموال شمارا بستاند بعد از ان دست امیر المومنین را گرفت وگفت هذا هو هذا هو وچون حضرت رسول صلعم واله درین حدیث صحیح تصریح فرمودند که امیر المومنین مثل منست پس باوجود انحضرت دیگری را پیشوای امر دین کردن واقتدای

کافهٔ مسلمانان بنا بر ضلالت و غایت جهالت خواهد
بود دلیل نهم آنکه بصحت رسیده و بلکه بتواتر انجامیده
که حضرت رسول صلعم و آله مواخاة فرمود میان اصحاب
و دو کس دو کس را باهم برادر میساخت و هیچکس را با
امیر المؤمنین علیه السلام برادر نساخت در امیر المؤمنین
علیه السلام الم ظاهر شد حضرت رسول صلعم و آله بعد از آن
خطاب کرد با امیر المؤمنین علیه السلام و گفت بحق آن
کسی که مرا بنبوت داده است که تاخیر در کار تو نکردم
الا از برای خود و تو نسبت بمن بجای هارونی نسبت بموسی
الا آنکه بعد از من پیغمبری نیست و تو برادر منی و این
حدیث دلالة میکند که از صحابه هیچکس را آن رتبه
نبوده که رسول صلعم و آله او را با امیر المؤمنین برادر سازد
پس امیر المؤمنین افضل از جمیع صحابه باشد بلکه بعد از
حضرت رسالت صلعم و آله از کافهٔ خلایق افضل باشد
و معلوم شد قبل ازین که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح است

و حق تعالی بدان راضی نیست پس با وجود امیر المؤمنین
علیه السلام دیگری را مرتکب امر خلافت شدن امریست
در غایت قبح دلیل دهم آنکه بصحت رسیده و در مناقب
اخطب خوارزم که یکی از علمای معتبر شافعیه است مذکور است
که حضرت رسول صلعم و آله فرمود که در شب معراج چون
بسدرة المنتهی رسیدم شنیدم که سه بار در بارهٔ امیر المؤمنین
علیه السلام خطاب آمد که انه امام المتقین و سید
المسلمین و قاید غر المحجلین الی جنات النعیم یعنی امیر
المؤمنین امام همه متقیانست و بهتر جمیع مسلمانان و راه
نمای برگزیدگانست بجنات نعیم و این حدیث صریحاً
در امامت امیر المؤمنین علیه السلام نسبت بکافهٔ متقیان
و تمام مسلمانان پس آن مدعیین گمراه که از امامت او سر
پیچیدند و خود دعوی خلافت کردند یقین است که از
زمرهٔ مسلمانان و فرقهٔ ارباب ایمان نیستند بلکه پیشوای
اهل کفر و ضلالت و رئیس ارباب نفاق و بطالت باشند

لعنة الله علیهم ابدا دلیل یازدهم آنکه بصحت رسیده و در مناقب
اخطب آورده که حضرت رسول الله صه و آله با نقی امیر
المؤمنین را عرکرفت که هذا امیر البررة و قاتل الکفرة
منصور من نصره و مخذول من خذله و برره جمع بر است یعنی
نیکوکار و الف لام از برای استغراق است چنانچه در علم اصول
عربیه قرار یافته که جمع معرف بلام دال بر استغراق عموم است
پس بمضمون این حدیث امیر المؤمنین علیه السلم امیر و پیشوای
جمیع امت خواهد بود و کمراهان که ازین امارت ابا کرده‌اند
از جمله عاصیان و از زمره ظالمان خواهند بود اللهم العنهم
جمیعا دلیل دوازدهم آنکه بعقل و نقل ثبوت یافته که
شفقت و رافت حضرت عزت جلت عظمته در باره عباد
و هدایت ایشان براه سداد و ارشاد بصلاح معاش و معاد
بغایت است چنانچه در چند مواضع از کتاب مجید فرموده
که إِنَّ اللهَ رَؤُفٌ بِالعِبَاد و دلیل کمال رافت
و نهایت شفقت حضرت عزت با کافه بندگان خود آنکه

در صلاح جزویات اعمال و احوال ایشان همان جا نزد اشتبه
چنانچه قاعده بوزه نهادن و شارب کرفتن در مناسک
حج و کیفیت سنک بر جمرات انداختن و کیفیت دفن اموات
و امثال آن از امور جزئیه بالتمام و کمال بزبان حضرت رسول
صه و آله بی اهمال بتفصیل و اجمال اعلام بندکان خود کرده
چنانچه بر کافه انام ظاهر و باهر کشته و یقین است که تعیین خلیفه
برای رسول صه و آله که بعد از وفات او ضبط شریعت و
نسق قواعد دین و ملت نماید و از شر فتن و مخالفان
و امثال آن محافظت شریعت مطهره نماید بچندین مرتبه
اهم است از جزئیات مذکوره و چون حضرت باری تعالی
در امور جزئیه اهمال جایز نداشته چکونه در مثل این
امر خطیر که اعظم ارکان دین است اهمال فرماید پس معین است
که حضرت باری تعالی عز شانه تعیین خلیفه که حاکم بر تمام
خلیفه باشد کرده و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
بجهت تعیین آن امام وحی فرستاده و اجماع امت انعقاد یافته

که نص بر خلافت و امامت در باب غیر امیر المؤمنین علیه السلم
واقع نشده و نیز اگر واقع میشد البته خبر آن بامت میرسید
چه باعث بر نقل بسیار هست و مانع اصلا نیست و حال آنکه هیچکس
از موافق و مخالف نقل نکرده که نص خلافت بر غیر امیر المؤمنین
علیه السلم واقع شده باشد پس یقین است که آن نص در شان
امیر المؤمنین ع وارد شده پس آنحضرت بحکم نص حضرت عزت
و بتعیین حضرت رسالت خلیفه و امام باشد و هو المطلوب
دلیل سیزدهم آنکه حضرت حق تع در کلام معجز نظام فرموده که
اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی
یعنی امروز بکمال رسانیدم دین شما را و نعمت خود بر شما
تمام ساختم و ظاهر است که کمال دین بیان تمام امور است که
بر خلایق واجب با جرام باشد و اجماع امت انعقاد یافته
بر آنکه تا بعین امام و خلیفه شناختن خلیفه حضرت محمد ص و آله
واجبست پس بحکم نص آیه کریمه معلوم شد که باری تع تعیین
خلیفه برای حضرت محمد ص و آله کرده و نص بر خلافت او واقع

شد

شد که اگر نشده باشد کمال امور دین نباشد و اجماع امت
بر آنکه نص خلافت بر غیر امیر المؤمنین ع واقع نشده پس
خلافت آنحضرت بحکم نص خدا و رسول ثابت و واضح گشته
و هو المط دلیل چهاردهم آنکه بحکم تتبع عادات بنی آدم و ملاحظه
آثار طبایع خلق عالم عقلا را معلوم میشود که هرگاه که ایشان را
حاکمی زاجر و سلطانی قاهر نباشد که ایشان را از ظلم و غضب و
اتباع شهوات و ارتکاب منهیات باز دارد اکثر آدمیان را
داعیه غلبه بر بنی نوع خود بوجه ظلم و تعدی و دست درازی
و غارت اموال و قتل نفوس بغیر حق خواهد شد و این سبب انواع
فساد و هرج و مرج انتظام عالم و خلل در سلسله بنی آدم میشود
و یقین است که حق تع باین فساد راضی نیست چنانچه میفرماید
که اِنَّ اللّٰهَ لَا یُحِبُّ الْفَسَادَ پس بر حق تع واجبست که
دفع فساد نماید و این بحکم عادت نمیشود الا بآنکه در هر زمانی
حکومت و ریاست بنی آدم بشخصی مفوض شود که از جاده
صلاح و طریق فلاح اصلا قدم اراده بیرون ننهد و بمقتضای

شریعت زمان ضبط مسالک معاش و معاد کافه عباد نماید
و چنین شخص امام است پس اگر حق سبحانه و تعالی از برای هر زمانی
تعیین امامی نکند رضا داده باشد و حال آنکه فساد قبیح است
و رضا بقبیح بر حق تعالی محال است پس متعین است که تعیین امامی
و خلیفه بعد از حضرت رسول ص و آله کرده و یقینی است که
تعیین غیر امیر المؤمنین ع نکرده بحکم اجماع امت پس امام
معین و واجب الاطاعه از جانب حق تعالی امیر المؤمنین باشد
و هو المطلوب دلیل پانزدهم آنکه بصحت رسیده بلکه بتواتر
انجامیده چنانچه موافق و مخالف در کتب معتبره باسانید متعدده
ذکر کرده اند که چون حضرت رسول ص و آله بغدیر خم رسید
منبری ساخت و مسلمانان را جمع کرد و دست حضرت امیر المؤمنین را
ع گرفت و خطاب کرد بمسلمانان و گفت الست اولی
بکم من انفسکم یعنی آیا من اولی نیستم بتمامت شما از شما گفتند
بلی یا رسول الله بعد از آن آنحضرت فرمود که من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه

وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر کس را که من مولی
بوده ام و اولی بتصرف بوده ام در کار پس علی مولای اوست
و بار خدایا دوست دار آنرا که با علی دوستی ورزد و دشمن
دار آنرا که با او دشمنی ورزد و یاری کن آنرا که یاری کند
با او و خوار دار آنرا که او را خوار دارد و این حدیث
صریح صحیح است در آنکه حضرت رسالت ص و آله بنص
صریح که اصلا قابل شبهه و شک نبوده امیر المؤمنین را ع
وصی و خلیفه خود کرده اند و امیر المؤمنین مولای جمیع مسلمانان گشت
پس هر که آنحضرت را مولای تمام مسلمانان نداند و یکی از
امت داند و مقدم داند بی سخن ایمان ببغض حضرت نبی
ص و آله نیاورده و از ربقه اسلام خارج است و مستحق
عذاب ابدی و از اهل عقاب ابدی است دلیل شانزدهم
آنکه بتواتر رسیده که حضرت رسول ص و آله با امیر المؤمنین ع
گفته است انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی یعنی تو نسبت بمن چنانی که هارون بود نسبت

بموسی علیه السلم الا انکه بعد از من پیغمبری نیست یعنی
انکه اکر بعد از من پیغمبری میبود هر اینه تو می بودی و ازین
استثنا مفهوم میشود که هرکه هارون ع بوده نسبت بموسی
علیه السلم امیر المؤمنین را صلوات الله علیه نسبت بحضرت
رسالت ص و اله همان خواهد بود و هارون خلیفه موسی
بود بیواسطه چنانچه نص کلام مجید برین شاهد است
پس امیر المؤمنین علیه السلم خلیفه حضرت رسول ص و اله
باشد و هو المطلوب دلیل هفتم انکه صاحب رسید و اخطب
خوارزم در مناقب خود نقل کرده از سلمان فارسی رحمه الله
که حضرت رسول ص و اله فرمود که کنت انا و علی نورا بین
یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدس قبل
ان یخلق ادم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله ادم رکب
ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقا
فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی یعنی بودم من و
علی یک نور بین دستهای حق تع که ان نور تسبیح و تقدیس یاد حق

میکرد پیش از انکه ادم مخلوق شود بچهارده هزار سال
چون حق تع ادم را بیافرید ان نور را در صلب ادم ترکیب
کرد پس همیشه با هم بودیم تا انکه در صلب عبد المطلب ان
یکی یکی جدا شدیم پس یک جزو ان نور منم و یک جزو دیگر
علی و بر ارباب هوش و دانش و بر اصحاب فهم و بینش
ظاهر و هویداست که کسی را که این قرب و منزلت و اتصال
و یکانکی با حضرت رسول ص و اله باشد بعد از رسول هر کسی
ازو افضل و اشرف نخواهد بود پس خلیفه بیواسطه ان حضرت
بغیر از امیر المؤمنین علیه السلم کسی دیگر نشاید دلیل
هشتم انکه بطریق متعدده و اسانید معتبره بر موافق و مخالف
وارد شده که حضرت رسول ص و اله بحضرت فاطمه علیها السلم
کفت ان الله تع اطلع الی اهل الارض اطلاعة فاختار
منها رجلین احدهما ابوک و الاخر بعلک یعنی حق تع
بعلم شامل و دانش کامل او را بود نسبت بتمام اهل ارض
از ایشان دو برکزید یکی پدر تست و دیکری شوهر تو و این

حدیث صحیح صریح است در آنکه بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله
هیچکس افضل و اکمل از امیر المؤمنین علیه السلام نباشد
چرا که ثابت شد که آنحضرت ع از جمیع انبیا بغیر حضرت محمد
صلی الله علیه و آله افضل باشد و قبل از این بدلایل واضحه ثابت
شد که انبیا از ملائکه افضلند پس امیر المؤمنین علیه السلام
از ملائکه نیز افضل باشد و هو المطلوب دلیل نوزدهم آنکه
بصحت رسیده و بیهقی در کتاب فضایل صحابه نقل کرده
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من اراد ان ینظر الی
آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه
و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن
ابی طالب یعنی هرکه خواهد که نظر بآدم باعتبار علم و دانش
و بنوح باعتبار تقوی او و با براهیم باعتبار حلم او و بموسی
باعتبار حلم او و بموسی باعتبار هیبت او و بعیسی باعتبار عبادت
او پس نظر کند بعلی بن ابی طالب و این حدیث صریح است
در آنکه امیر المؤمنین علیه السلام در صفات کمال و سمات

جلال و جمال با چند پیغمبر اولوا العزم که افضل انبیا اند
مساویست و یقین است که غیر معصوم در فضل با چند
معصوم مساوی نتواند بود پس حضرت امیر المؤمنین
افضل باشد و بامامت و خلافت اولی و الیق باشد
چنانچه از فحوای دلایل سابقه معلوم شد و هو المطلوب
دلیل بیستم آنکه بصحت رسیده و ابن مغازلی در کتاب
مناقب بطریق متعدده ذکر کرده که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ مَلَکَی علیٍّ لَیَفتخران علی سایر الملائکة
بکونهما مع علیٍّ لانهما لم یصعدا الی الله قط منه
شیئاً یسخطه یعنی دو فرشته که موکلند بر امیر المؤمنین
علی تفاخر میکنند بر فرشتها بواسطه آنکه با آنحضرت اند
زیرا که هرگز بدرگاه حق تعالی نبردند از عملی که در او رضای
حق تع نبوده باشد و این صریح است در آنکه امیر المؤمنین
افضل است از باقی صحابه زیرا که فرشتهای او بر فرشتهای
همه کس فخر میکنند و نیز دلیل است بر عصمت آنحضرت

چه اگر معصوم نبودی از وی گناهی بوجود آمدی و در آن
رضای حضرت نبودی و این مخالف صریح حدیث است
شمه از دلایل واضحه و براهین لایحه که دلالت میکند
بر آنکه امیر المؤمنین علی عم بی فصل خلیفه و نایب حضرت
محمد است صلعم و آله **مقصد چهارم** در اثبات بطلان
خلافت رؤسای ارباب خلاف و نفاق و پیشوایان اصحاب
کفر و شقاق و مردودان بارگاه ملک صمد و خراب
کنندگان ملت محمد ابو بکر [redacted] و عمر [redacted]
و عثمان [redacted] و باقی اهل طغیان علیهم لعنة الله [redacted]
الملک الدیان ما دار الدهر و بقی الملوان و بر این دلیل
بسیار است اول آنکه قبل ازین بثبوت پیوست که شرط
امام و خلیفه عصمت است و باتفاق جمیع امت هیچ یک از آن
ملاعین بی دین معصوم نبودند چه هر یک سالها
بت پرستیدند و بدرگاه حق تع شرک آوردند و بمعاصی
و قبایح مشغول بودند پس خلافت آن گمراهان بی دین

بمحض جهالت و بطالت باشد و دلیل واضح بر آنکه خلیفه
حق تع و رسول او می باید که از همه گناهان پاک و منزه
باشد آنست که چون حضرت عزت خطاب کرد بملائکه
که میخواهم در زمین خلیفه تعیین کنم که مراد از آن آدم
بود ملائکه گفتند که معصوم از خطا و کذب
چون از فرزندان آدم فساد تا بظهور خواهد آمد و
خون ناحق خواهند ریخت حکمت چیست که او را خلیفه
میسازی و این صریح است که خلیفه الله خود باید که از
شر و فساد منزه باشد و هو المط دلیل دویم آنکه
قبل ازین ثابت شد که نص در امامت شرط است یعنی
لازم است که امام بنص خدا و رسول امام باشد و نص
بر خلافت هیچ یک از آن ملاعین بی دین واقع نشده
باجماع موافق و مخالف چه مخالفان لعنهم الله متفق اند
بانکه با ما که نص بر خلافت ابی بکر و عمر و عثمان
اصلا واقع نشده و نیز از تتبع آثار سلف از مخالفان

معلوم شد که این مدعیین در هر عصری در اخفای مناقب
اهل بیت علیهم السلام بسیار جهد بوده اند و در افشای
ترویج این مذاهب باطله و طرق فاسده بغایت کوشیده اند
و مع هذا نصوصی که در بارهٔ اهل بیت علیهم السلام
واقع شده از حد تواتر بیفتاده و الیحال از ان مشهور
و معروفست از حین شمار بیرون است پس اگر در بارهٔ خلافت
این مخالفان ملت نصی واقع میشد البته بیانها جاری
میبود و چون نه چنین خبر است پس یقین شد که نص
بر ان واقع نشده دلیل سیم انکه قبل ازین ثابت شد
که خلیفه لازم است که افضل اهل زمان باشد و ان جماعت
بی دین و ملت این حال نداشتند زیرا که بدلایل صحیح
لایح شد که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه افضل و اکمل اهل زمان خود بود دلیل چهارم انکه
حق تع در نص کلام خود فرموده که لا ینال عهدی
الظالمین و بعد ازین بچندین وجه بیان خواهیم

کرد که این مدعیین مرتد و ظالم و طامع بودند پس خلافت
و حکومت ایشان مثل حکومت فرعون و هامان مبنی بر کفر
و ضلالت و بنا بر ظلم و جهالت باشد دلیل پنجم انکه نزد شیعی و سنی
رسیده و علمای موافق و مخالف در کتب معتبرهٔ مشهوره
مشهوره باسنادهای مختلف و نقلهای متفاوت ذکر کرده اند
که حضرت نبی الثقلین محمد مصطفی علیه صلوات الله
خالق الارض و السما فرموده که انی تارك فیکم الثقلین
ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی ابدا کتاب الله
و عترتی یعنی بتحقیق که من میگذارم در میان شما دو گرانرا
که جن و انس باشند چیزیرا که اگر شما بان دست زنید
و سر از طاعت ان نه پیچید هرگز بعد از من گمراه نشوید
و ان قران مجید است و عترت من پس بمقتضای حرف شرط
و تعلق عدم ضلالت بر پیروی کتاب و متابعت عترت
ظاهر میشود که هر کرا اطاعت امر عترت طاهره نکند و متابعت
احکام و اقوال ایشان ننماید از زمرهٔ گمراهان مردود

واز فرقهٔ روسیاهان مطرود خواهد بود و بتواتر
واخبار و تتبع آثار در کافهٔ خلایق و در جملهٔ موافق و
مخالف ظاهر و باهر است که آن اعدای دین محمدی و ضایع
کنندگان ملت احمدی یعنی ابابکر زندیق و عمر بی دین
و عثمان لعین علیهم لعنة الله الی یوم الدین متابعت
عترت طاهره و اطاعت ذریت مطهره ننمودند بلکه از غایت
کفر و طغیان نفس داعیه نمودند که عترت مطهره تابع و
منقاد ایشان باشند پس بحکم نص حدیث نبوی آن
ملاعین از اهل ضلالت و جهالت باشند پس ایشان را
اصلا استحقاق منصب علیای امامت خلافت و امامت نباشد دلیل
ششم آنکه حضرت ملک متعال تعالی شانه فرموده که
أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا
يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ
یعنی آیا آنکس که راه مینماید بسوی حق سزاوارتر است
که تابع او باید بود و اطاعت او باید کرد یا آنکس که خود راه

حق

حق نمی یابد مگر آنکه او را دیگری راه نماید پس چیست شما را
و چگونه حکم میکنید و ظاهر است که ازین عبارت مراد
نه استفهام است چه هیچ امری بر حق تعالی پوشیده نیست بلکه
غرض اظهار ظهور مذکور است که اصلا جای شک و شبهه
نیست که آنکس که خود راه نماید خلایق را براه نجات
و برهاند ایشان را از مهلکات سزاوارتر است باتباع
خلایق مر او را و آنکه پیشوای طالبان راه نجات باشد
از آنکس که محتاج بدیگران باشد که حل مشکلات
او نمایند و او را از ورطهٔ شبهات و مهلک مغالطات
بیرون آورند پس آیهٔ کریمه دلالت کرده بر آنکه لازم است
که خلیفهٔ نبی مکرم و امام بنی آدم میباید که علم او در امور
دینیه و مطالب یقینیه بروجهی کامل و کافی باشد که
بی مدد غیری حل و عقد مهام کافهٔ انام موافق احکام
علام تواند بود و بتواتر رسیده که آن سگان هاویه
گمراهی و ددان بادیهٔ روسیاهی در احکام دین خبط بسیار

ازیشان سرمیزد و بتقیه و اعلام دیگران گاه مراجعت
میکردند و گاه نمیکردند چنانچه بصحت رسیده که در هفتاد
وضع عمر [illegible] و مقرر السفر خطا کرده و حکمی مخالف
شرع جاری ساخته حضرت امیر المومنین علیه السلم آن
ملعون گمراه را تنبیه کرد و آن ملعون با وجود بی حیائی
و نا انصافی گفته لولا علی لهلك عمر یعنی اگر علی نمی بود
هلاك میشد عمر **مقصد پنجم** در اثبات آنکه آن ملاعین
گمراه علیهم لعنة الله ابداً مستحق لعن و عذاب الهی هستند
و تبرا ازیشان بر کافه مکلفان واجب و لازم است و
همچنین لعن جمیع مخالفان اهل بیت مثل عایشه و طلحه و
زبیر و معاویه و خلفای بنی امیه و بنی عباس و امثال
ایشان که لوای مخالفت اهل بیت علیهم السلم برافراختند
و دین محمد ضایع ساختند و برین دلایل بسیار است اول
دلیلی که این شکسته را بخاطر رسیده آنکه حضرت رسول هاشمی
صه و آله فرموده که یا علی لا یحبك الا مومن و لا یبغضك

منافق

منافق کافر یعنی ای علی دوست نمیدارد ترا الا آنکس که
مومنست و دشمن نیست با تو الا آنکس که منافق و کافر باشد
و این حدیث بتواتر رسیده و محدثان اهل سنت بالتمام
حکم بصحت این حدیث کرده اند و در کتب معتبره آورده اند
و بحکم عقل معلوم است که هرکه با شخصی در آن مقام باشد که
اورا از مرتبه که لایق و مناسب اوست بیندازد و در کسر
احترام و احتشامی که بدان سزاوار است بکوشد با آن شخص البته
دشمنی خواهد بود چنانچه شخصی را لایق و مناسب آنست
که پادشاه و حاکم باشد در محل و مکان خود جمعی اورا
از آن مرتبه بیندازند و هیچ جا او را در آن مطلب دخل
ندهند یقین که با او دشمنی کرده اند و قبل ازین
بدلایل قاطعه و براهین ساطعه ظاهر شد که مستحق
خلافت حضرت رسول صه و آله امیر المومنین است ع
و آن سگان بی دیانت و گمراهان پر خیانت یعنی ابابکر
و عمر و عثمان و اقران ایشان علیهم لعنة الله الملك الدیان

غایت سعی و کمال جهد بجا آوردند و منع مردم از تمکین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بر امر خلافت نمودند
چنانچه بتواتر رسیده که اگر کسی بر ابی بکر لعین بیعت
نمیکرد با او بقتال می ایستادند و قصد جان و مال و عرض
او میکردند چنانچه با بنی حنیفه کردند و غرض از اینها
آن بود که امت بخلافت امیر المؤمنین علیه السلم نگروند
و اطاعت او نکنند و این کمال عداوت و نهایت دشمنی
با آنحضرتست دلیل بر آنکه این دشمنی است آنست که
حق تعالی در قرآن مجید کفار را اعدای خود گفته اینها که
مشرک باشند و خواه اهل کتاب مثل یهود و حال آنکه
کفار اعتقاد بالوهیت الله تعالی نداشتند اما چون اصنام را
شریک می دانستند در خدایی یا آنکه برسول او ایمان
نمی آوردند حق تعالی ایشان را دشمن خود خوانده چه لایق
بجلال و کبریایی حق نیست که در الوهیت غیر با او شریک
باشد و هر که او را بدین جلال و کبریایی فرا نگرفته باشد

دشمنی
دشمن اوست پس الجماعت بی ایمان با امیر المؤمنین علیه السلم
بجا آورده اند پس بحکم حدیث صحیح و نص صریح ایشان
منافق و کافر باشند و باجماع امت محمد صلی الله علیه و آله
منافق ملعونست و تبرا از او واجب پس لعن و تبرای ایشان
از جمله فرایض باشد دلیل دویم که هم این شکسته بان موقوف
گشته آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم
دعا کرد در بارهٔ امیر المؤمنین علیه السلم که اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
یعنی بار خدایا دوست دار آنکس را که او را دوست دارد
و دشمن باش با آنکس که با او دشمنی کند و یاری کن و نصرت ده
آنکس را که یاری و مددکاری کند با او و خوار دار آنکس را
که او را خوار داشته باشد و بسیار ظاهر است که آن ملاعین
گمراه نهایت خواری نسبت با امیر المؤمنین علیه السلم ورزیدند
و در خذلان آنحضرت کوشیدند در دنیا که خواری ورزیدن
با شخصی همین باشد که احترامی که لایق و مناسب او بوده باشد

بجا یاورند ولا [illegible] موسی علیه السلام بحکم حق تعم
و تعیین رسول صلعم و آله آن بود که حاکم مطلق بر جمله امت
باشد و جمیع صحابه و غیرهم تابع و منقاد امر او باشند و عسکر
اسلام بر حسب فرموده بغزاوت مشغول شوند و آن ملاعین
بی دین مصلحتی این امور شده‌اند و اراده کردند که امیر المؤمنین ع
محکوم امر و تابع حکم ایشان باشد و اطاعت او امر و نواهی
ایشان نماید و این کمال خواری و خذلان است نسبت
با حضرت بلکه نهایت عداوت و بغض است چنانچه
مذکور شد پس حضرت رسول صلعم و آله خواری ایشان را
در دعا مذکور از حضرت ملک معبود طلبیده و واجب است
بر امت که اقتدا بحضرت رسول صلعم و آله نمایند پس بر
بنده واجب است و لازم که از حضرت عزت درخواهند
که آن مردودان درگاه را خوار دارد یعنی از رحمت
و مغفرت خود دور گرداند و این معنی لعن است پس لعن آن
سگان ملعون بر کافه مکلفین و کافه مؤمنین واجب و

محتم

و محتم باشد دلیل سیم [illegible] ان قصه یوم است بتمام
به النبی یعنی اعتقاد کردن به همه هرچه نبی فرموده در امر
دین و در حفظ از ضلالت حق و صدق است با جماع امت
بر آنکه هر که این اعتقاد ندارد کافر است و بصحت رسیده
که جمیع علمای اهل سنت و محدثان ایشان بالتمام ذکر کرده‌اند
که حضرت رسول صلعم و آله در مرض الموت در حضور صحابه
فرمودند که بیاورید دوات و قلمی و کاغذی تا چیزی
بنویسیم که بعد از من اصلا گمراه نشوید بواسطه عمل
بمضمون آن نوشته ناگاه عمر الخطاب علیه اللعنة و العذاب
گفت ان المرء لیهجر یعنی این مرد هذیان میگوید و ترهات
دیگر واقع است که ان رسول الله قد غلب علیه الوجع یعنی
بر پیغمبر بیماری غلبه کرده و عندنا که چه میگوید حسبنا
کتاب الله یعنی ما را قرآن بس است و ما را احتیاج بنوشته
پیغمبر نیست و بعد این احوال آن ملعون دانسته بود
که غرض حضرت رسول صلعم و آله از آن نوشتن نص بر خلافت

حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و بواسطهٔ آنکه
عمر ملعون ادعیهٔ تحریر دین و تحریف احکام شرع مستقیم
و آرزوی خلافت و سلطنت بود مانع میشد و بر کافه
عقلا ظاهر و باهر است که هر که نسبت بحضرت رسول صلعم و آله
مثل این خلاف ادبی بجا آورد و کلام معجز نظام آن
حضرت را نسبت بهذیان دهد البته تصدیق بما جاء
به النبی نکرده است بلکه کافر مطلق است و لعن او
بر تمام امت محمد صلعم و آله واجب و متحتم است دلیل
چهارم آنکه حضرت رسول صلعم و آله در مرض الموت تعیین
فرمود جماعتی را که بغزای تبوک روند و اسامة بن
زید را امیر ایشان ساخت و ابوبکر و عمر و عثمان
و طلحه و زبیر را تعیین فرموده که در آن لشکر داخل
باشند و ایشان اطاعت نکردند و بغزا نرفتند تا آنکه
حضرت رسول صلعم و آله در حین شدّت گفت لعن الله من
تخلّف عن جیش اسامه یعنی لعنت خدای بر آنکس که از

لشکر

لشکر اسامه باز ماند همراه ایشان نرود یعنی از جماعت
که من تعیین کرده ام که همراه اسامه بروند و این روایت
نیز چون روایت سابقه بصحت و تواتر رسیده پس آن ملاعین
بی دین را حضرت رسول صلعم و آله لعن کرده در مرض الموت
و از ایشان ناخشنود بوده که از دنیا رفته پس لعن ایشان
بر کافه امت فرض باشد دلیل پنجم اینکه این شکسته را
بخاطر فاتر رسیده تقریرش آنکه حق سبحانه و تعالی
در قرآن فرموده که لعن الذین کفروا علی
لسان داود و عیسی بن مریم بما عصوا و کانوا
یعتدون یعنی ملعون شدند اهل کفر از قوم بنی اسرائیل
بر زبان داود و عیسی بسبب آنکه عصیان میورزیدند
و از احکام الهی در میگذشتند پس حضرت حق سبحانه و تعالی
در کلام معجز نظام خود بر تعیین ملعون بودن اهل کفر
بکفر ایشان اکتفا نکرده و حال آنکه کفر سبب مستقل ملعون
بودن هست باجماع امت بلکه عصیان و اعتدای ایشان را

سبب ساخت ما ثبت شود که سبب لعن منحصر در کفر نیست
بلکه هر که عصیان عظیم در درگاه حق تعالی ورزد او را
استحقاق لعن و دوری از رحمت حق تعالی هست و از نقل
سابقه و دلایل مذکوره بوضوح رسید که آن ملاعین
بی دین و سگان بی تمکین یعنی ابابکر لعین و عمر بی ایمان
و عثمان پر طغیان و اشباه و اقران ایشان در اضلال
و اغوای امت محمد صلعم و آله بغایت کوشیدند و باطل را
رواج دادند و حق را پوشیدند و در هر قرنی چندین
هزار کس از امت محمد صلعم و آله بوادی ضلالت و جهالت
افتادند و گمراه و بی دین و مرتد مردند و این بزرگترین
عصیانیست بدرگاه حق تعالی پس آن ملاعین بحکم نص
حضرت عزت مستحق لعن و طرد باشند این است بعضی از
دلایل که این نامراد را درین بحث بخاطر رسید و باجمال
مذکور ساخت تا سبب ملال نگردد آفتاب خورشید احتجاب کردن
قبایح خلفا الله ظلال سلطنتها و الهتها و جلاله لهنا علی

روش جمیع المؤمنین [illegible] معاقب الشیب الشباب
نشود و اگر امر عالی [illegible] رساله علیحده در بیان
مطلب نوشته [illegible] دلایل و ذکر دلایل دیگر
بجان قیام [illegible] در دفع شبهات و ابطال
مزخرفات سا[illegible] یعنی سنیان کوردل و مخالفان
باطل اول شبهه ی[illegible] است که امت اجماع کردند بر بیعت
ابی بکر و هر چه ا[illegible] بران واقع شود حق است پس خلافت
او بحق باشد گوییم که دعوی اجماع محض کذب و افترا است
چرا امیر المؤمنین و حضرت خیر النسا و سبطین علیهم السلام
و باقی بنی هاشم مثل عباس و ابن عباس و عقیل بن ابی
طالب و بسیاری از کبار صحابه مثل سلمان و ابوذر و ابن مسعود
و عمار یاسر و مقداد اسود و محمد بن ابی بکر و خالد بن سعید
و ابی بن کعب و بریده الاسلمی و خزیمه بن ثابت و سهل
بن حنیف و ابو ایوب بن هاشم التیهانی بر هیچ یک ازان
ملاعین بیعت نکردند و باتفاق عوام کالانعام خلافت

وامامت ثابت میشود [illegible] بم آنکه اگر خلافت
ابی بکر ناحق بودی و ا[illegible] وجهالت بودی
بایستی که کبار صحابه و [illegible] اعیان امت که
در آن وقت بودند بمقام [illegible] لفت او [illegible] دمی آمدند و تقویت
جانب خلافت او میکردند [illegible] بلکه اصلا امیر المؤمنین
علیه السلام طلب خلافت نکرد [illegible] مخاصمه با ابی بکر و عمر
وعثمان در میان ناس و اعیان و [illegible] ی به انکار ایشان
نکردند وحال آنکه اعیان واکابر صحابه [illegible] در امر دین
مساهله نمی ورزیدند و در ترک نهی منکر مداهنه نمی
کردند چنانچه بر صحایف اخبار ثبت شده جواب
گوییم که اول آنکه امیر المؤمنین ع مخاصمت نورزیدند
وحق خود نطلبیدند بنابر قلت مدد ومعاون بود چه
طبع بنی آدم بجسب دنیا وجاه و تعلق آنجا ذره خود متمایل
و در بیعت ابی بکر و عمر امارت وحکومت حاصل میشد بنا
برین عامه ناس میل بجانب ایشان کردند نظیر این آنکه

چون

چون موسی [illegible] اجابت قاضی الحاجات
وبر امت او کرد [illegible] بودند ظاهر بود
که موسی ع [illegible] ه بمجرد آنکه بحیله
سامری اد [illegible] بود و از گوساله
برائی تمام [illegible] مهار کس آن بکر را
پس سبیل [illegible] علیه السلام ایشان را منع کرد
وزجر بود [illegible] ت نکردند و گفتند که موسی
غلط کرد [illegible] خدا بیکر این گوساله است
که نزد ما حاضر است و تا موسی ع از طور باز نگردید و
الواح توریة را نیاورد از کرده خود پشیمان نشدند
پس اگر در اول زمان اسلام که هنوز کار ملت بنیاد
قوت نگرفته بود بلکه بسیاری از ایشان مرتد شده بودند
وبعضی مسیلمه کذاب را پیغمبر دانستند وبسیاری سجاح را
که زنی بود از مجهولات اعراب پیغمبر دانستند جمعی بر ابی
بکر گرویده باشند دلیل حقیقت خلافت آن ملعون بی دین

نمیشود بلکه از اشراف … م و جمعی که اکثر عمر بتحصیل
علوم شریفه و عبادات … حل و علا گذرانیده
بودند در مقام ابتلی و ا… ت تع نسبت بایشان
وقوع یافت از ندا دوا کر… خود میگرفت چنانچه
اولاد یعقوب علیه السلم بنا… که بر یوسف عم
داشتند قصد قتل ان معصو… ن و او را بچاه
انداختند و بدوام قلب بغر… را دزد گفتند
پس اگر حاسدان عرب که بر فضا… ت حضرت
امیر المؤمنین ع که هریک زیاده از مرتبه بشریت بوده
حسد برده باشند و رضا نداده باشند بخلافت او
و بسیار از عوام را با خود متفق ساخته باشند دور نیست
و نیز بصحت رسیده که حضرت پیغمبر ص فرموده اند
که امت من بهفتاد و سه فرقه میشوند و از ان هفتاد و سه فرقه
یکفرقه نجات میابند و باقی در دوزخند پس معلوم میشود
که کثرت اعوان و انصار و بسیاری تابع و هوادار

اقتدا کنند در نماز … د شاهی او و مشرق و مغرب
و دیگر روایت … علیه السلم لوحی از بهشت
آورد که د… عرش بود **فصل چهارم**
در معاد و ا… رت و در و سه مقصد است
مقصد اول … ل روح که حکما او را نفس ناطقه
خوانند و م… و بلفظ من و آنا و امثال ان
کنند و در … روح مذاهب بسیار است و مذهب حق
انست که … الهدا یا قرآن مجید بر آن دلالت
و کلا… ن صلوات الله علیهم اجمعین بر
وجهی که … بن بابویه قمی رحمه الله در رساله
اعتقادات … بحث که روح جوهریست غیر
بدن و غیر اجز… ن که اشارت نتوان کرد
باو بلفظ هو یا هذا و بلفظی که مرادف اینها باشد
از اسمای اشارت بر وجهی که دلالت کند لیکن بحقیقی که
اشارت کنند غیر اشارت کرده شده است و اشارت کنند

روح است که فی [illegible] زان است
پس او غیر اجزای [illegible] پس روح
خارج از بدن باشد [illegible] و کل بدن
نیست زیرا که کل بدن [illegible] می یابد بواسطهٔ
نمو و ذبول یا سمن یا هزال [illegible] ن با آنکه این
شخص اصلاً تغیر می [illegible] سبحان
که و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اموا[تا]
بل احیاء عند ربهم یرزقون [illegible] الایمان آتیهم
الله من فضله یعنی گمان مکنید [illegible] کشته
شدند در راه خدای تعالی [illegible] یشان
زنده‌اند نزد پروردگار [illegible] رزق
میرسد و خوشحال [illegible] تعالی ایشان را
داده است مقصود بر وجه احسن تمام میشود چه یقین است
که بدن کشتگان و اجزای بدن ایشان از گوشت
و استخوان و دماغ و جگر و امثال آن زنده نیست

زان

دین حضرت [illegible] ه و آله شده بر وجهی که
منکر هر یک [illegible] روشن‌تر مفصل‌تر
در احوا[ل] [illegible] مذهب حق آنست که
کفار [illegible] هرگز از دوزخ بیرون
نمی‌آیند [illegible] رده‌اند و اما مؤمنی که
گناه کبیر[ه] [illegible] باشد و توبه نکرده مرده
باشد [illegible] ست که عذاب او مخلد نیست
و آخر [illegible] ن می‌آید چه او را بواسطهٔ
[illegible] اب هست باجماع علما و این
[illegible] ست که اول او را ثواب دهند
[illegible] ان بدوزخ او ذند چه این
مخا[لف] [illegible] عذاب خواهد بود و
بعداد [illegible] ب مؤمن صاحب کبیره
منقطع خوا[هد] [illegible] معتزله گفته‌اند
که صاحب کبیره در عذاب [illegible] خواهد بود و دلیل

ایشان بعضی آیات قر[illegible]ل وَمَنْ قَتَلَ مُؤمِنًا
مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ [illegible]ا یعنی هرکه بکشد
مومنی را بعمد جزای او [illegible]یشه در آنجا
باشد و مثل وَمَنْ یَعْصِ [illegible]نَّ لَهُ
نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا یعنی هر[illegible]ود خدا و رسول
اورا بتحقیق که او در آتش[illegible]خ است دایما
و مثل وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ[illegible] جَهَنَّمَ خَالِدًا
یعنی هرکه درگذرد از حدود[illegible]را آتش
دوزخ است دایما جواب [illegible]لایل
ثابت شد که عذاب مومن[illegible]ت
پس درین آیات مراد از ل[illegible]
ایشان زمانی بسیار ممت[illegible]زیاد
امتداد گویا مخلد ند ای[illegible]عذاب خاتمه
در عفو و شفاعت و تو[illegible]ب عفی انت که حق
تع عفو خواهد کرد [illegible]یرد از بعضی که مومن باشند

چنانچه

چنانچه میفرماید [illegible] لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَكَ بِهِ
وَیَغْفِرُ مَا دُو[illegible]نْ یَشَاءُ یعنی بتحقیق که
حق تع نمی[illegible]گناه او شرك آورد و می
آمرز[illegible]ـه باشد برای آنکس که خواهد
و نیز میفرماید [illegible]بَادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلَی
اَنْفُسِهِمْ لَا تَ[illegible]نْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ
الذُّنُوبَ [illegible]ی ای بندگان من که بر نفسهای
خود ظل[illegible]ید از رحمت خدا
بتحق[illegible]ه گناهان تمام و شفاعت
[illegible]اقع خواهد شد من اصحاب
[illegible]سیله آنحضرت هم عقاب او
ساقط[illegible]حضرت رسول صم واله فرموده
که ادخرت [illegible]ئر مِنْ اُمَّتِی
یعنی ذخیره کرد[illegible]در ای برای آنکه گناه
کبیره کرده از امت[illegible]احب ذنب علی

العقود واجبا ... وتعالى فرموده
كه توبوا الى الله ج ... ـت وباز كرد بل
بد دگاه حق تو ونيز ... الى الله توبة
نصوحا واشال اين ... كلام
و حمد ملك علام ... ـلام
وعلى خير الاوصياء ...
الليالى والايام ع ...
الرسالة فى غرة ...
الاول ...
كتبه ا ...
محمد ع ...

بجهة خواب دیدن خوفناک بخواند

انما النجوى من الشيطان ليحزن الذين
آمنوا وليس بضارهم شيئا الا باذن الله واعوذ
بالله بما عاذت به ملائكة المقربون وانبياؤه المرسلون
والائمة الراشدون المهديون وعباد الله الصالحون من شر ما رايت
ومن شر رؤياي ان تضرني في ديني او دنياي ومن الشيطان الرجيم